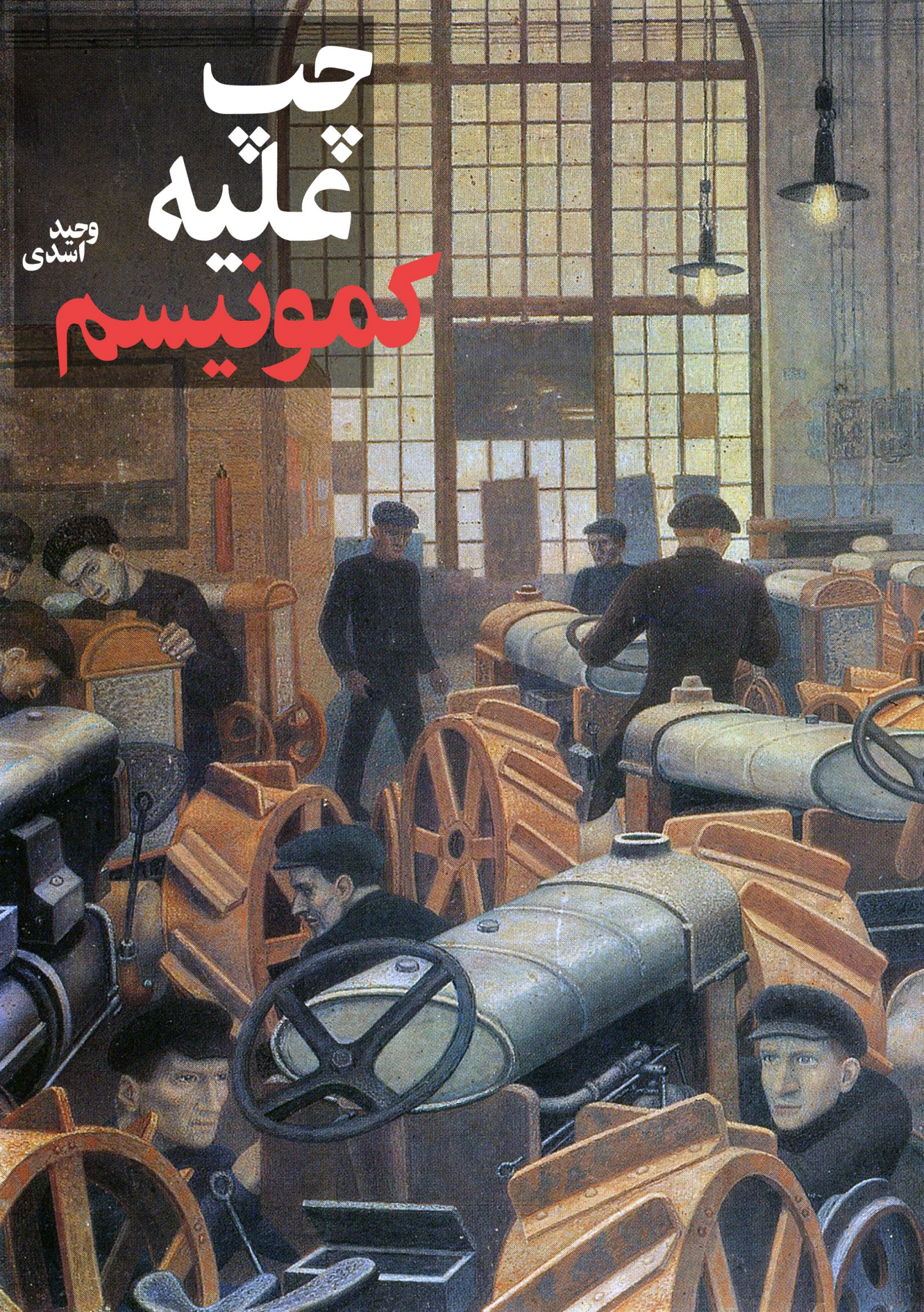


جای غلیته

وحید
اشدی

گمونیسم



حب
علیه
کموتیسم

وحید
اسدی

فهرست

۳	مقدمه
۱۰	پناه‌گاهِ شورا
۱۱	کارل کرش: شورا و دیگر هیچ.....
۱۴	خام چون یک اکونومیست.....
۲۰	بن‌بست کمال خسروی.....
۲۶	اپورتونیست‌های بی‌کران.....
۳۱	و اینک، یک الزام.....
۳۶	فرار از حزب
۳۸	حزب در عُنفوان.....
۴۰	گسست‌های لنین.....
۴۵	گسست‌های لنین و کار حوزه‌ای.....
۵۰	یک میان‌پرده گرامشایی.....
۵۳	التقاط دموکراتیک یا کار حوزه‌ای.....
۶۰	انگلس و بت‌واره‌های چپ دموکراسی خواه.....
۶۵	هراس از دولت
۶۶	دولت و جامعه‌ی مدنی نزد مارکس.....
۶۸	از دموکراسی و سایر مغلطه‌های چپ.....
۷۴	چپ علیه دیکتاتوری پرولتاریا.....
۷۷	چپ و حق.....

طرح روی جلد «کارگاه تراکتورسازی» اثر پاول فیلونوف (1883-1941) Pavel Filonov، شاعر و نقاش آوانگارد روسی است که در محاصرهٔ لنینگراد بر اثر ذات‌الریه و گرسنگی جان سپرد. فیلونوف دربارهٔ تعهد هنرمند چنین نوشته است: "تعهد هنرمند-پرولتر تنها خلق آثاری که به نیازهای روز پاسخ دهند نیست، که همچنین گشودن راه برای اندیشیدن به آیندهٔ دور است."

مقدمه

در بحبوحه‌ی وقایع پس از دی ماه ۹۶، که سرآخر به برآمدن خواست شورای کارگری از سوی چپ سرنگونی طلب منجر شد، قصد بر این بود در قالبی کوتاه به اتفاقات هفت‌تپه، عروج این طیف شوراخواه و انحرافات بورژوازی متناظر با آن پرداخته شود. اما هرچه زمان بیش‌تری سپری می‌شد سبب واقعیت در اتمسفر انحراف و سرکوب و ارتجاع چرخ‌های بسیاری می‌خورد. از اتفاقات غم‌انگیز و نتیجه‌ی غم‌انگیزتر هیکو و آذرآب بگیریم تا شورش علیه گران‌شدن قیمت بنزین در آبان ماه سال ۹۸ و تداوم خصوصی‌سازی‌های رنگارنگ دولت، همه و همه تدریجاً یک پرسش بغرنج در ذهن نگارنده‌ی این سطور ایجاد کردند: چه منطق عملی‌نظری‌ای در امروز ایران در حال کارکردن است که مبتنی بر آن، امکان‌های واقعی فعالیت در حوزه‌ها چنین سبک‌سرانه کتمان و به کناری انداخته می‌شوند، حال آن‌که حجیم‌ترین نتایج جستجو در شبکه‌های اجتماعی را می‌توان برای طرف‌داری از ملغمه‌ی دختر آبی‌ها، غیزانیه‌ها و آسیه پناهی‌ها (و بی‌شمارانی دیگر که یکی دو روز در صدر توئیتر می‌مانند و پس از آن هیچ از ایشان باقی نمی‌ماند)، اعتراضات آمریکا و ... یافت؟ گویی برای کرورکرور از آن‌هایی که بر خود نام کمونیست می‌گذارند، زمین مادی مبارزه‌ی طبقاتی جای خود را به عربده‌کشی‌های اینترنتی، طومارنویسی‌های مجازی و بازی‌های کودکانه‌ی تهمت و افترای متقابل داده است. آن قدر کار انحراف بالا گرفته که سندیکای واحد نیز آرام‌آرام چشم بر آن چیزهایی می‌بندد که او را به قامت مثالی باسابقه و باتجربه از سندیکا درآورده بود^۱. از این دست نمونه‌های انحراف آن قدر

^۱ - دیگر باید در تاریخ سندیکا و معادلات مبارزاتی امروز لحاظ کرد که سندیکا هم خود را عملاً با نهاد اتحادیه‌ی آزاد در روز کارگر یک‌کاسه می‌کند؛ با روی گشاده انحرافات عیبانی چون اعتراض رانندگان بخش خصوصی، که مزین به نامه‌ای به رئیس قوه‌ی قضائیه شده بود، را بدون

زیاد است که نمی‌توان انتخاب کرد از کدام‌شان در این جا مثال آورده شود و چشم بر کدام یک‌شان بست! اما با این حال می‌دانم یکی از اصلی‌ترین این انحراف‌ها، عنصر محوری تمام انحراف‌های تا به امروز، همانا رها کردن زمین مبارزه‌ی طبقاتی به‌منظور دست یافتن به چیزهایی است که هیچ ربطی به طبقه‌ی کارگر و مبارزات طبقاتی ندارند.

چپ سرنگونی طلب، به حکم قرارگاهی که بر آن ایستاده است، از خیابان‌گرایی گریزی ندارد و آن‌گاه که آن خیابان گشوده نباشد در صفحات "مدیاهای اجتماعی" به فکر تدارک خیابان برای زمانی‌ست که دوباره گشوده شود. فعالیت مجازی و توییتری^۱ گل نمونه‌وار عمل آن چپی شده که بار سنگین مبارزه‌ی هرروزه را به‌نفع لذت صدور قطعنامه‌ها و بیانیه‌های اینترنتی و پلکیدن و لاس سیاسی‌زدن در صفحات، رها کرده و باعث آن شده که در واقعیت، پیشرفت‌های موضعی در هر حوزه جای خود را به عقب‌نشینی‌های هرروزه دهد.^۲ آن‌هایی که حرف از سبک کار مورد تبلیغ ما زده، اما همه‌چیز را به دعوای توییتری-اینترنتی حواله می‌دهند در بهترین حالت هیچ، دقیقاً هیچ چیزی از فضاهای کار را لمس نکرده‌اند. عمل توییتری را پیش‌ترها مفصلاً نقد کرده بودم.^۳ اکنون اما و پس از رسوخ چنین انحرافات سهمگینی در جنبش کارگری، تصمیم به آن گرفته‌شد که کار را مستقیماً از آن فاجعه‌ای که در حال رخ دادن است شروع کرده و با تشریح مدخلیت و دلالت کار حوزه‌ای در نسبت با این موارد، دوباره شاید اندکی در آتشی که نام‌اش به "مبارزه‌ی کمونیستی" آشنا است، دمیده شود.

متعاقب مقدمات فوق و هم‌بسته با آن‌ها، باید گفت که در برخورد با مسائل برخاسته از معضلات تشکلیابی پرولتاریا، نباید با تعاریف انتزاعی سازمان‌های پرولتری و بیان مکانیکی مرحله‌مند مبارزه‌ی طبقاتی کاری داشت. بل که باید این سازمان‌ها و شرایط اکنون مبارزه‌ی طبقاتی را در طی رویه‌ی منطقی مبارزه‌ی طبقاتی و تجربیات مبارزاتی پرولتاریا در طول تاریخ متعین ساخت. از

کوچک‌ترین نقدی پوشش می‌دهد؛ حمایت از هر شورشی و اعتراضی و در هر نقطه را بر خود وظیفه می‌داند و حتی با حقوق بشرطلبان برانداز بر سر موضوع اعدام نوید افکاری هم‌صدا و هم‌راستا می‌شود.

۲- آن کسانی هم که در فرم‌های فیس بوک و توییتر و تلگرام ... به زعم‌شان محتوایی بس رادیکال را جای می‌دهند، فراموش می‌کنند که خود فرم این شکل عمل است که موجب اختگی می‌شود و فراموش می‌کنند که این فرم‌ها برای دموکراسی خواهی و براندازی و ... هر چه متمرثر باشند، هیچ و هیچ برای پیمودن مبارزه‌ی طبقاتی دربرندارند.

۳- در نام نهادن آنچه خود را نامیدنی می‌خواند (در نقد نادر فتوره چی و اکتیویسم فیس‌بوکی)، وحید اسدی، منتشره در فضای وب.

همین‌رو برخلاف بسیاری از تزه‌های عجیب و غریبی که در این چندسال به گوش‌مان رسیده، چیزی را تنها از درون ذهن خویش برای موعظه‌ی پرولتاریا تولید نخواهم کرد. این متن، به‌صورت محدود، سعی در برخورد نمونه‌وار با واقعیات مبارزه‌ی طبقاتی در طی تاریخ را دارد تا از پس آن وقایع، بتوان گرایش عمومی در تاریخ را پیرامون همین مبارزه‌ی طبقاتی و ملزومات آن- مشخص‌تر ساخت. از این‌رو بود که در سه بخشِ متن، با تلاش برای روشن ساختن گرایش‌های رخنه‌کرده از اندیشه‌ی بورژوازی در روند این مبارزه، گوناگونی انحراف‌ها خصلت‌یابی شده تا مبارزان راستین در برابر این دست انحراف‌ها ایمن‌تر و مجهزتر باشند.

مباحثی که در این‌جا آورده شده، پیوندهایی که میان کار حوزه‌ای و منطق نهادهای پرولتری آمده، همه و همه نسبتی‌ست که این لحظه‌ی تاریخ تجارب مبارزات پرولتاریا با محیط مبارزه‌اش در این‌جا و اکنون برقرار کرده است. دور از ذهن نیست و مایه‌ی خشنودی نیز خواهد بود که برخی از مباحث و مواردی که در این‌جا ذکر شده است در طی کسب تجربه‌ی پرولتاریا حذف و اضافه و حک و اصلاح شود؛ چرا که این امر نویددهنده‌ی پی‌گیری مبارزات از سوی کارگران و انکشاف سطوح نوینی از مبارزه و امکانات جدیدی برای پرولتاریای متشکل خواهد بود. تلاش اصلی بر آن بوده که در نگارش این متن، اصول و منطق دیالکتیک مادّی مبارزات و متد ماتریالیسم تاریخی رعایت و اجابت شود. همین منطق و روش است که مطلقاً سعی شده به آن وفادار مانده شود؛ چرا که پی‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی ضرورتاً ما را از بسیاری از مباحث مطروحه در این‌جا پیش‌تر خواهد برد، اما بر طریق همین ماتریالیسم تاریخی.

عمل کمونیستی آن چیزی نیست که با منظر امرها و نهی‌ها به واقعیت، سنخیتی داشته باشد. بل که فهم ضروریات انقلابی در هرگام و در نسبت با شرایط مادی موجود در سطح واقعی مبارزه‌ی طبقاتی است که عمل و سیاست واقعی کمونیستی را برمی‌سازد. هر چه قدر در اذهان خود انقلاب کمونیستی را نه چیزی در حال شدن، شکل گرفتن و صیقل خوردن با واقعیت، بل که درمقابل چیزی از پیش آماده، یا برآمده‌ای خام از اولین انطباعات برانگیخته‌شده و درتقابل سطحی با رخدادهای ایدئولوژیک جامعه بدانیم، به‌دام اتخاذ آن نوع از سیاستی می‌افتیم که اگر نگوییم ذاتاً باب طبع و حافظ منافع بورژوازی است، اقلّاً می‌تواند به بهترین نحو و با کم‌ترین نیرویی کاملاً به زیر سلطه‌ی آن

درآید. انحراف‌هایی مانند شورآگرایی که ندای آن از هر طرف به گوش‌مان می‌رسید، از این نوع آخر روی‌کرد به کمونیسم است؛ سیاستی بی‌موقع که در ادامه خواهیم گفت چرا نتیجه‌ی اتخاذ آن در وهله‌ی کنونی، درغلتیدنِ آنی به درون اردوگاه متخاصمان پرولتاریا و هم‌جریان‌شدن با مخرب‌ترین سیاست‌های بورژوازی است.

از فراز و نشیب‌های دی ۹۶ به این سو، به‌وضوح تغییر پتانسیلی در سطح جنبش کارگری در ایران مشاهده می‌شد. تمام اعتراضات کارگری از جمله اعتراض کارگران هفت‌تپه، فولاد اهواز، کارگران هپکو، آذرآب، کارگران معادن و امثالهم در کنار شورش‌های معیشتی گسترده مثل دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ مشهودترین گواه این بودند که کارگران بیش‌تری در دل این سامان سرمایه‌داری در حال ورود به عرصه‌ی اعتراض هستند. تمام این اعتراضات کارگری گواه این بودند که این سنخ تقابل و تحرک، هر روز بیش‌تر امکان سیطره یافتن در سطح جامعه را دارد (این امکان را حتی بهره‌برداری‌های ممکن‌الوقوع امپریالیستی بیش‌تر و بیش‌تر به ما نشان می‌داد). همه‌ی این‌ها به ما می‌گفتند که صفحات لایه‌های زمین‌شناختی جامعه در حال جابه‌جا شدنند و جغرافیای رویی همان‌طور خواهد ماند که کنون. اما تا آن روز که افق مبارزه‌ی پرولتاریا امکان فعلیت متعین و مشخص خود را در هر وهله‌ی مبارزه‌ی هرروزه نیابد و فحواى خود را به عنوان تنها دگرش (بدیل) ممکن برای رهایی در دل مبارزات کارگذاری نکرده و در برابر ایدئولوژی‌های رنگارنگ بورژوازی قد علم نکند، چه بسیار سلاح‌های شکسته که به پرولتاریا قالب خواهند شد و چه بسیار آنانی که از دست بردن به سلاح‌های خود نامطمئن و نامصمم خواهند بود. سلاح‌های شکسته‌ی شوراخواهی، عریضه‌نویسی و دولتی‌سازی، پرولتاریا را با دستانی خالی به مسلخ بورژوازی کشاند و باعث آن شد که تمامی این دورانِ اندوخته‌شدن تجربه‌ی پرولتاریا با شکست‌های گاه‌مهیب و گاه‌کوچک، ولیکن پی‌درپی همراه شود. وظیفه دقیقاً نجات همین مبارزاتِ رخ داده است به میانجیِ تدقیق و تحلیل و تبیین و رسیدن به آموزه‌هایی که پایه‌هایی شوند برای ورود به مبارزات و مخاطرات آتی.

به هر حال، در واقعیت نیز هرچه بیش‌تر از ابتدای این اعتراضات می‌گذشت، عیان‌تر می‌شد که قسمی کاستی به نام آگاهی ناقص و متناقض، که ناشی از خودانگیختگی و نیز پروبال داده‌شده به

دست مشت‌ی شاید خودانگیخته‌پرست است، چگونه کار دست جنبش کارگری می‌دهد. شعار "شوراگردانی" از یک‌سو و تلاش‌ها برای دولتی‌کردن نه‌چندان بادوام هپکو^۴ از سوی دیگر، نشان از انحراف‌هایی در جنبش کارگری می‌داد و می‌دهد که در حال هدردادن این تغییر مثبت پتانسیل بوده و هست؛ هدررفتی که هرگونه تلاش واقعی کمونیستی برای جلوگیری از آن نه صرفاً نیازی مبرم در این وضعیت خاص، بل که بیان وجودی هر کمونیست است. بازی روزگار آن که بانیان و حاملان این انحراف هم سر آخر، در مقابل چنین هدررفتی، تقصیر همه‌ی شکست‌ها را گردن سرکوب‌انداختند و ریاکارانه پرولتاریا را به سمت احقاق حق سرکوب‌نشدن برای "همه" سوق دادند.

تحركات هم‌قطاران این اصحاب انحراف، در گوشه‌کنارهای دیگر نیز، اشاره به هسته‌ی مشترک سفت‌وسختی در دل کلیت متکثر انحراف‌های متنوع داشته و دارد. اگر حزب چپ (فدائیان خلق) با خودبه‌خودی‌گراها همراه می‌شود صرفاً اغمازی لازم برای تاکتیک مشخص و یا وحدتی ساده نیست! بل که ناشی از بستر مشترکی است که هر دو نیرو خود را در آن تعریف کرده‌اند و می‌توانند چنین تنافرات فاحشی را بدل به یک وحدت عریان سازند. چه ژرکریست چپ‌رو و چه طرف‌دار چنین حزب ذاتاً لیبرالی، خود را در فهم شی‌ء‌واره و راست‌روانه‌ای از مقولات مبارزاتی پرولتاریا (و جای‌گزینی آن‌ها با قاذورات بورژوایی) مشترک می‌بینند. همین استراتژی مشترک است که تاکتیک‌های متفاوت را در دل خود جای خواهد داد؛ گرویدن‌شان به این یا آن جناح جهانی بورژوازی و هم‌پیمانی‌شان با کثیف‌ترین بخش‌های خودفروخته‌ی اپوزیسیون به‌منظور ضدیت توخالی و تنها از سرِ دموکراسی‌خواهی با دولت جمهوری اسلامی، با سخن گفتن‌شان از شورا و شوراخواهی‌شان تنافری ماهوی ندارد. دراثناي این وحدت در استراتژی دشمنان پرولتاریا، اما باید تنوع تاکتیک را هم جست‌وجو کرد. استراتژی آن‌ها یکی است: هموار کردن راه و مسیر سرمایه از سمت اپوزیسیون یکپارچه بورژوایی و حذف امکان کمونیسم و امکان انقلاب پی‌گیر کمونیستی علیه سرمایه؛ تاکتیک‌ها اما رنگ‌های متنوعی از سبز تا سرخ، از فیروزه‌ای تا رنگین‌کمانی را می‌توانند بر تن داشته باشند. برای نیفتادن در این دام‌چاله‌ها، باید هر گام سیاست‌ورزی خود را در هر لحظه با گرایش‌های عمومی روشن‌شده‌ی تاریخ بسنجیم و با پشتیبانی‌کردن مبارزات پرولتاریا در چارچوب این

^۴ - نه‌چندان با دوام، چرا که هپکو به شستا واگذار شد. شستا و زیرمجموعه‌های آن این‌بار در بازار بورس عرضه شدند و نهایتاً هپکو خصوصی ماند.

گرایش‌های عمومی و حذف و تصفیه‌ی حداکثری انحراف‌های موجود در آن، خودِ تشکلیابی طبقه را هرچه‌بیش‌تر ممکن‌سازییم.

آن‌چه در این متن، انحراف خطابش می‌دهیم، از شورآگرایی و روی دیگر سکه‌اش یعنی رفرمیسم و دولت‌گراییِ عدالت‌خواهانه گرفته تا خودانگیخته‌گرایی و روی دیگر سکه‌اش یعنی اراده‌محوری و دل‌خواست‌گرایی، کنش و منش و بینشِ یکپارچه‌ای بوده و است که یک‌صداییِ بخش عظیمی از اردوگاه چپ بورژوازی را نشان داد. در این‌جا صرفاً به‌روآمدنِ این سیاست شورآگرایی و دلالت‌های فوق‌ارتجاعی و فاسدِ اتخاذش در اکنون را بررسی نخواهم کرد^۵، بل که در کنار اشاره‌ای موجز و مشخص به گوشه‌ای از سابقه‌ی نظری این نوع درک از جنبش‌کارگری، به فحوای چنین خواست و سیاستی می‌پردازم و نشان خواهم داد که چگونه کار را به قسمی سیاست کاذب می‌رسانند. پس از بررسی اجمالی این موضوعات و فهم رابطه‌ی بین انواع سازمان‌های کارگری به‌طور کلی، و هم‌چنین درک ارتباط سیاست فوق‌الذکر با نفی‌تحت‌سیاسی کارگران و نفی ضرورت تسخیر دولت به دست پرولتاریا و با سرمنشأ بورژوازی این نفی‌ها، به تدقیق این مباحث خواهم پرداخت. در متنِ چنین بازخوانی‌ای ابتدا به شکلی سلیبی و در ادامه به شکل ایجابی نشان خواهم داد که کار حوزه‌ای چگونه جایگاهی واقعی و ضروری را در مبارزه‌ی طبقاتی امروز پرولتاریا اشغال می‌کند.

برای برکشیدن اصول نظری-عملی شیوه‌ی کمونیستی سیاست‌ورزی، به دو مقوله‌ای خواهم پرداخت که این منحرفان برای تبری جستن از آن وقت تلف نمی‌کنند: حزب لنینی و دولت سوسیالیستی در مقام دیکتاتورِ پرولتاریا. سوبه‌های دموکراسی‌خواهی و آشتی‌جویی طبقاتی‌ای که در ایشان سراغ دارم، در مواجهه با این مفاهیم بیش‌تر و بیش‌تر خودشان را نشان خواهند داد. از همین‌رو در برابر خواستِ امروزین دموکراسی، که آن‌ها پیش می‌گذارند، تلاش می‌کنم تا اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و کمونیسم را جای‌گذاری کنم؛ تلاشی با استمداد از تاریخ کمونیسم و یاری‌گیری از آن نسبتِ ضروری‌ای که مفاهیم سبک‌کار لنینی در طول تاریخ با مبارزه‌ی طبقاتی برقرار ساخته

^۵ - البته که این نپرداختن به معنای شانه خالی کردن نیست. از آن‌رو که در زمان ظهور این سیاست، دیگرانی این انحراف را در لحظه تشخیص دادند و به نقد سریع، صریح و همه‌جانبه‌ی شورآگرایی در سیاست کنونی ایران پرداختند، لذا انجام دوباره‌ی این کار به‌سزا و لازم نیست.

است: یعنی پی‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی در حدود و محیط مشخص آن، هم‌بسته با سیاست کلیت و تحلیل مشخص از شرایط مشخص، در هر طراز این مبارزه.

پناه‌گاهِ شورا

شورا و شوراخواهی، تاریخ پرفرازونشیبی دارد. از تشکیل شورا در کنار کمیته‌های کارخانه در پتروگراد و گسترش‌اش و رابطه‌اش با دولت مرکزی سوسیالیستی در آن روزها گرفته تا نظریه‌پردازان خودگردانی و شوراگرایی که در مقابل از شورا به‌عنوان اهرمی شبه‌آنارشیستی علیه دولت کارگری وقت استفاده می‌کردند، همگی در این گستره جای می‌گیرند.^۶ صحیح است که رجوع کنونی ما به مسئله‌ی شورا ناشی از تبلیغات گسترده‌ی طیفی از «چپ»ها در نوشته‌ها و سایر راه‌های تبلیغاتی‌شان به‌منظور بازتولید و تقویت این نام در عرصه‌ی سیاست بوده است، اما نباید از این غافل شد که این شیوه‌ی شورایی که در معرض تبلیغات آن هستیم تنها به دلیل وضع خاص و ویژه‌ی ایران نیست که سر برآورده است؛^۷ بل که این خواستِ مضحکِ جهشِ بی‌واسطه به آخرین مراحل بیان یافتن پرولتاریا، روی دیگر سکه‌ی عام‌ترِ قسمی لیبرتارینیسم و آنارشیسم است که دولت را نه ارگان پویای سرکوب طبقه‌ی حاکم، بل که عاملی می‌بیند که یا بیرون از مبارزه‌ی طبقاتی است و یا در رابطه‌ای

^۶ - خواننده جهت آشنایی با این تاریخ پرفرازونشیب می‌تواند به کتاب شوراها در غرب، شوراها‌ی کارگری بدیل پارلمان‌ها (۱۹۲۰-۱۹۱۵)، اثر دنی گلکستین مراجعه کند. این کتاب با ترجمه‌ی علیرضا ثقفی و توسط انتشارات آزاد مهر به طبع درآمده است.

^۷ - منظور از وضع خاص و ویژه، وضعیتی است که به دلیل شکافی بین جمهوری اسلامی و آمریکا، تکوین و عروج جنبشی را از همان اوان شاهدیم که ما نام سرنگونی طلبی بر آن نهاده‌ایم. این جنبش که هدفش بازگرداندن ایران به مدار امپریالیسم آمریکا است، بال چپی دارد که این بال چپ اگر در گذشته در شکل سازمان اکثریت و سازمان راه کارگر، در یوزه گی دموکراسی و جامعه‌ی مدنی از اصلاحات و خاتمی می‌کرد و انتهای رادیکالیسم خود را در راه کار نافرمانی مدنی جست‌وجو می‌کرد و یا در شکل حزب کمونیست کارگری و خط حکمتیسم همان اهداف را خود بر عهده می‌گرفت و منشور سرنگونی خواهی منتشر می‌کرد (و دست‌آخر دسته‌جمعی به درون استخر پر از لجن جنبش سبز شیرجه رفتند و به تمامی غرقه در فساد و تباهی آن شدند)، حال و از پس دی ۹۶ و آبان ۹۸ همگی بلافاصله شوراخواه شده‌اند و با گمان ایستادن در درگاه انقلاب، همان فساد و تباهی ماهوی خود را این بار با راه کارهای شورایی جلا داده‌اند. زهی عاقل و باطل. آیا نشانه‌ای در این نیست که همان کسانی که را که ما در جنبش سبز و با شعارهای "الله اکبر" و "یا حسین، میرحسین" می‌دیدیم، هم اکنون دهن دژه می‌کنند و دم از شورا می‌زنند؟

مکانیکی با آن. حلاجی این وجه عام و تبیین آن وجه خاص و مفصل‌بندی این عام و خاص، همان هدفی است که این بخش نوشته در نظر دارد.

کارل کرش: شورا و دیگر هیچ

برای پی‌گیری جزئی تاریخچه‌ی این بحث بد نیست به نوشته‌های نظریه‌پردازی رجوع کنیم که خود این شوراطلبان پیش روی‌مان می‌گذارند. در همان روزهای پرتب‌وتاب، دو جزوه از کارل کرش در فضای اینترنتی منتشر شد.^۸ با خواندن آن‌ها می‌توان به سادگی فهمید کرش، در دام آن چیزی افتاده که با آن می‌خواسته قوت خودگردانی را اثبات کند. کرش در تلاش برای صورت‌بندی نوعی از اجتماعی‌سازی است که در آن کارگران در گذار انقلابی سرمایه‌داری بتوانند به «هدف جای‌گزینی اقتصاد خصوصی سرمایه‌داری، با اقتصاد اشتراکی سوسیالیستی» دست یابند. کرش می‌گوید دو حالت اجتماعی‌سازی وجود دارد: «مستقیم و غیرمستقیم». اما: «قضیه در هر دو حالت و همیشه عبارت است از پیدا کردن راه حلی برای این معضل که: چه سهمی از کل محصول باید به تولیدکننده برسد و چه سهمی به تمامیت [جامعه] تعلق بگیرد؟ این سهم‌بندی‌ها را به هیچ‌وجه نمی‌توان از طریق محاسبه تثبیت کرد. چه در اجتماعی‌سازی به شکل سرمایه‌داری دولتی، سرمایه‌داری مجتمع‌های محلی یا سرمایه‌داری تعاونی و چه در اجتماعی‌سازی مستقیم، این وظیفه بر دوش خود کارگران باقی می‌ماند که با کنش جمعی‌شان حق و حقوق^۹ خود را نسبت به سهم کامل‌شان از حاصل کار خویش تا سرحد امکان تأمین کنند». کرش در این جا به روشنی معتقد است که حق و حقوق کارگران در پس انقلاب پرولتری هم‌چنان ناتمام مانده و در گرو کنش جمعی ایشان است. خود تقسیم اجتماعی‌سازی سوسیالیستی به دو اردوگاه مستقیم و غیر مستقیم، حاکی از این است که کارگران برای احقاق حقوق‌شان (از که؟) بعد از انقلاب پرولتری هم‌چنان باید با کنش جمعی‌شان حق‌های متنوع خویش را طلب کنند. از نگاه کرش: «در نوع نخست اجتماعی‌سازی، پاسخ به مطالبات کارگران تولیدکننده صرفاً به شکلی غیرمستقیم داده می‌شود، در حالی که برعکس، پاسخ به مطالبات مصرف‌کنندگان به صورت مستقیم صورت می‌گیرد. در نوع دوم اجتماعی‌سازی، قضیه معکوس

^۸ - «جنبش کارگری و اجتماعی‌سازی وسائل تولید» و «اجتماعی‌سازی چیست؟»، کارل کرش، منتشره در سایت نقد.

^۹ - بگذریم از این که ما از مارکس می‌آموزیم که حق پیشاپیش مقوله‌ای بورژوازی و نیز برآمده از قوه‌ی فاهمه و نه خرد دیالکتیکی. هم‌چنین از مارکس می‌آموزیم که کمونیسیم الغای خود حق است و نه تحقق مطلق حق ناب.

است؛ این نوع که از چشم‌اندازِ کارگران تولیدکننده بیانگر اجتماعی‌سازیِ مستقیم است، از چشم‌اندازِ کل مصرف‌کنندگان صرفاً شکلی از اجتماعی‌سازی غیرمستقیم تلقی می‌شود» و معتقد است «در حالت اجتماعی‌سازیِ مستقیم، هرکس که در بنگاه تولیدی کار می‌کند، بی‌امواگر آقا و ارباب است و در اداره‌ی بنگاه شریک می‌شود. او دیگر برده‌ی کار نیست، و در یک همکاریِ تعاونی در سلطه و حاکمیت بر کل تولید سهیم است». این نوع بیان از فردای انقلاب و تغییر شیوه‌ی تولید، گُرش را هم‌چنان در سطح انتزاع اکونومیستی از سرمایه‌داری باقی نگه می‌دارد. ایده‌ای که از یک سرِ استدلال‌ورزی اش هم که شده، صرفاً رفع «ارباب» در کارخانه و جای‌گزینی کارگر به جای آن را راه از بین بردن سرمایه‌داری با حفظ دموکراسی می‌خواند. این ایده تنها می‌تواند ناشی از کنار گذاشتن آن وجه از سیاست پرولتری باشد که قادر است کُلّ بر ساخت سرمایه‌دارانه را مورد هجمه‌ی همه‌جانبه قرار دهد. گُرش بر طبق این دیدگاه اندام‌واره‌گرا، اندام‌واره‌ی سابق در این‌جا منطبق اجتماعی و سیاسیِ پیشین را همان‌طور که هست رها می‌کند و در نهایت فقط بر سر آن کارگران "کنش‌گر جمعی" را می‌نشانند. این تحویل سوسیالیسم به سطح انتزاعی تضاد کار در کارخانه است. به عبارتی حفظ اندام‌واره‌ی سابق به معنای حفظ پیش‌انگاشت‌ها و طریق حیاتی است که سرمایه‌داری سالیان سال به نعمت تکرار، آن را ملکه‌ی ذهن همه کارگران ساخته است. خود امر تمایل به و اینرسی حفظ این اندام‌واره است که در برابر وجه گنگی که گویی قرار است مُخل آزادی کارگر باشد، مقاومتی به‌غایت اکونومیستی می‌کند.

برای متفکری که درک اندام‌وار از فرآیند جامعه داشته باشد، تعیین‌کنندگی اندام‌واره، که نماینده‌ی اولین گام تجرید واقعیت بوده، باعث آن می‌شود که هیچ‌کدام از امکانات روند واقعیت در هر وهله‌ی استراتژیک و تاکتیکی اش، جایی نداشته باشند. به همین خاطر برای چنین متفکری تنها دو نقطه در صفحه‌ی سفید واقعیت وجود دارد و قلمی که میان آن‌ها خطی راست ترسیم می‌کند: تجرید اولیه‌ی سرمایه‌داری و تجرید ذهنی کمونیسم نهایی. عدم دخالت سیاست در این‌جا تصادفی و از روی خطایی فنی نیست، بل که ضرورتی از سر نگاه اندام‌وار به یک انقلاب پرولتری است؛ سیاست راستین یعنی بازشناسی واقعیت از نگاه پرولتاریا، بازشناسی به معنای مارکسیستی آن: با عمل مبارزاتی پرولتاریا. نبود این بازشناسی به معنای نبود عنصر سیاست پرولتری در میانه‌ی تحلیلی است که قصد رهایی پرولتاریا را دارد.

کرش در متن چنین استدلال‌ورزی‌ای معتقد است: «حتی پس از حذف مالکیت خصوصی سرمایه‌داری از تولید، کماکان دو گروه منفعتی متضاد در حیات اقتصادی اجتماع انسانی باقی می‌ماند: از یک‌سو، منافع کارگران تولیدکننده در هر شاخه‌ی منفرد از تولید، و از سوی دیگر، منافع کلیت سایر تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان»؛ مخلص کلام، «تعارض بین منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان.» به بیان دیگر کُرش در این جا و با اتخاذ این نگاه در دام دیالکتیک اندام‌وار خویش می‌افتد. او مقوله‌ی دیالکتیکی‌ای که در خودش پیشاپیش وحدت‌یافته است را دوباره جدا می‌سازد و به جای تضاد هم‌چنان پابر جای کار و سرمایه جا می‌زند تا در نتیجه‌ی این کارش، به زعم خویش، ضرورت تکاپوی پرولتاریا در خارج از دولت را از دل آن برکشد: یعنی تکاپویی ناشی از تضاد تولیدکننده-مصرف‌کننده را. این تضاد آن قدر مبتدیانه و غلط ترسیم گشته است که خواننده، همان ابتدا، می‌پرسد که مگر در جامعه‌ی کمونیستی، مصرف‌کننده می‌تواند به جز تولیدکننده باشد؟!^{۱۰} این دوگانه، تصویر کاذب همان وحدت پیشاپیش رخ داده در فرآیند اجتماعی شدن کامل تولید است؛ جایی که کرش به اشتباه حد تضاد دیالکتیکی را به جای حل در فضای کلیت پرولتری، در اندام‌واره‌ی سابقاً موجود آن (که اکنون به مرتبه‌ی اندام‌واره‌ی انقلاب ترفیع یافته است) به انحاء مختلف بازتولید می‌کند: تضاد مورد نظری، یعنی فشار متقابل نمایندگان تولیدکننده و مصرف‌کننده، قرار است حد و نوع تولید و باقی خصلت‌های آن را تعیین کند. اگر کمونیسم ذهنی افراد، که در ابرهای آرزوهای شی‌ء‌واره شده‌شان لانه گزیده، را مبنا قرار ندهیم آن‌گاه خواهیم دید این تقابل با تحلیل‌های اقتصاددانان دست‌راستی از تعیین قیمت و دست‌مزد و چانه‌زنی بر سر شرایط کار در بازار، چه شباهت‌ها و نزدیکی‌های عینی‌ای دارد.

کُرش با بی‌توجهی به این امر تمام مناسبات سابق سرمایه‌دارانه‌ی تقابل کارگر-سرمایه را در انقلاب اکونومیستی خیالی‌اش به تقابل مصرف‌کننده-تولیدکننده تغییر داده است. او حتی تا آن جا پیش می‌رود که تو گویی برای به‌دست‌آوردن دل سرمایه‌داران و طرف‌داران بازار آزاد و مالکیت خصوصی، در نوشته‌ی دوم خود (اجتماعی‌سازی چیست؟)، این طریق ذهنی «اجتماعی‌سازی کار را باعث حفظ انگیزه‌های افراد، به واسطه‌ی دخیل شدن منافع شخصی‌شان در تولید» می‌داند. این‌ها نه

۱۰ - البته ما از مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا می‌دانیم که کودکان و ازکارافتادگان و پیران وجود دارند که سهمی از تولید اضافی را اقتصاد برنامه‌ریزی برای اینان در نظر می‌گیرد. لیکن این موضع بعضی آن فحواپی است که از سوی کرش مطرح می‌شود.

صرفاً اشتباه‌های فنی، بل که ضرورانه‌ترین خطاهای محوری و برخاسته از مفروضاتی اشتباه است: خطایی که انقلاب پرولتری را صرفاً جای‌گزینی منصب‌داران جامعه‌ی قدیم با پرولتاریا می‌فهمد و با حفظ اندام‌واره‌ی بورژوایی در حال خالی کردن زیر پای پرولتاریاست. برای آمان یافتن از چنین نگاه‌های خطی و چنین جهش‌های مضحکی، باید به دامان فهم انقلاب پرولتری به‌مثابه کلیتی نوین پناه برد تا بنا بر آن ترتیبی ایجاد شود که دیگر نتوان از نظرگاه بورژوازی به جهان نگریست، که خود ساختار جهان پیشین را با ترتیبی حفظ می‌کند و نام‌های دیگری بر آن می‌گذارد. ما ضرورتاً باید چنان نگاهی به پرولتاریا و انقلاب داشته باشیم که وجود نهادهای کارگری لزوماً در خدمت بیان کلیت‌نگرانه‌ای از انقلاب و پرولتاریا باشند و بر اساس خود شکل‌گیری آن‌ها، آگاهی پرولتری معنادار شود؛ یعنی آن قسم آگاهی‌ای که تمام ابزار موجود را جز برای سرکوب بورژوازی به کار نخواهد برد؛ همان آگاهی فصل‌الخطاب در لحظه‌ی انقلاب کمونیستی. با نظر به این مباحث، واضح است که بنا بر موضع‌گیری ما و این که چه قدر خود را کمونیست یا ضدکمونیست بدانیم، در بادی امر گرویدن به شورا در شرایط حاضر می‌تواند خطای و طبعاً از جانب برخی حسن-برآمده از "خودانگیختگی" طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی کارگری که در معرض ایدئولوژی‌های رنگارنگ بورژوایی مبارزات خود را در هفت‌تپه و فولاد و باقی محل‌های کار ادامه می‌داد، دانسته شود. پرولتاریای ایران، در طی مبارزات خود در سالیان گذشته، از سویی اولین سطح مطالبه‌گری‌اش را بر بنیان پی‌گیری مبارزه‌ی اقتصادی نهاده بود، سطحی که اولاً واجد پیوندی بلاواسطه با محیط مبارزه بود و ثانیاً بستری مشترک و همانا ایجادکننده‌ی اولین نطفه‌های خودبه‌خودی مقاومت مشترک علیه سرمایه قلمداد می‌شد؛ و از سوی دیگر در طی و به‌موازات مبارزات اقتصادی خواه‌ناخواه در پی کسب درک امکان و ضرورت گره‌دادن خواسته‌های اقتصادی خود به سطح سیاسی بود. در این گره‌گاه است که چپ‌های ضدکارگری ایده‌ی "شورا" و "خودگردانی" را به‌میان کشیدند. در بخش "فرار از حزب" به ذات و سرشت این انحراف "خودبه‌خودی‌گری" مفصل‌تر خواهیم پرداخت، لیکن اکنون به سربرآوردن شورا، نقش دیگر نهادهای کارگری و روی‌کرد سیاست کمونیستی در قبال این دست‌نهادها پرداخته می‌شود.

خام چون یک اکونومیست

لنین، در اتحادیه‌های کارگری، به روشنی به خصلت اقتصادی مبارزه‌ی پرولتاریا و ضرورت‌های آن می‌پردازد. او می‌گوید پرولتاریا در جریان مبارزه «اول از همه می‌آموزد چگونه شیوه‌های استثمار

سرمایه‌داری را یک‌به‌یک بشناسد و بی‌آموزد آن‌ها را با قانون با شرایط زندگی خود و منافع سرمایه‌دار مقایسه کند. با بررسی موارد و اشکال مختلف استثمار اولاً کارگران می‌آموزند که اهمیت و ماهیت استثمار را به‌عنوان یک **کل** بفهمند و بیاموزند که نظام اجتماعی مبتنی بر استثمار کار به‌وسیله‌ی سرمایه است و ثانیاً در روند این مبارزه کارگران قدرت خویش را می‌آزمایند، یاد می‌گیرند که سازمان دهند، می‌آموزند که نیاز به سازمان و اهمیت آن را درک کنند. بسط این مبارزه و تواتر فزاینده‌ی این برخوردها ناگزیر منجر به بسط بیش‌تر مبارزه و منجر به توسعه و رشد حس اتحاد و همبستگی می‌گردد. در این جا بین کارگران ناحیه‌ی خاص و آن‌گاه در بین کارگران همه‌ی کشور و در بین کل طبقه‌ی کارگر. ثالثاً این مبارزه آگاهی سیاسی کارگران را رشد و توسعه می‌دهد. مبارزه‌ی کارگران علیه کارخانه‌داران برای احتیاجات روزانه، آن‌ها را به‌طور خوبه‌خودی و لاجرم مجبور می‌کند که به دولت فکر کنند، به مسائل سیاسی و به این مسئله که چگونه بر کشور حکمرانی می‌شود و قوانین و مقررات تهیه می‌شوند و در خدمت چه کسانی هستند». این توصیفی همه‌جانبه از آن چیزی است که کارگران در طی گام‌های اولیه‌ی مبارزاتی‌شان در مبارزه علیه سرمایه‌داران کسب خواهند کرد. امری که لنین هم‌چنین در چه باید کرد معتقد است باید پی‌گیری شود، چرا که علاوه بر این موارد، «طبقه‌ی کارگر قادر است [در طی این مبارزات] بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین لازم برای کارگران نماید.» به بیان دیگر، طبقه‌ی کارگر تا نتواند فهم خود از سیاست متناظر با هر گام از امکان‌های موجود پیش‌روی‌اش را تمام و کمال درونی کند، انتظار بیهوده‌ای خواهد بود که او بی‌میانجی، یعنی بدون بروز انکشاف سطوح عالی‌تر مبارزه‌ی طبقاتی، و بدون رابطه‌مند شدن این مرحله از مبارزه‌اش با کلیت مبارزه‌ی طبقاتی، به ورطه‌ی سترگ سیاست فرارود.^{۱۱} این یعنی لنین -حتی در دوره‌ی پیش از گسست‌اش از دادوستد با مارکسیسم عامیانه- انگشت صخه بر این می‌گذارد که پرولتاریا باید از امکانات موجود در دست‌اش شروع کند تا امکان‌های آتی را بتواند در پیش چشم‌اش حاضر نماید.

۱۱ - این ادامه‌ی جمله‌ی لنین در چه‌باید کرد که می‌گوید: «وظیفه‌ی ما این است که نهضت کارگری را از این تمایل خودبه‌خودی که خود را زیر پرچم بورژوازی می‌کشاند منحرف ساخته و به زیر پرچم سوسیال دموکراسی بکشانیم» را در نظر داشته باشید تا در بخش فرار از حزب ببینیم این ایده در نسبت با گسست آتی‌اش از سوسیال دموکراسی، چگونه به دیالکتیک نظر-عمل بدل شده و به این حکم ختم می‌شود که محیط مبارزه‌ی پرولتاریا امری صلب نیست.

لذا، به‌طور مثال، اعتراضات هفت‌تپه هم تا نقطه‌ای امکان به سرانجام رسیدن داشت که احیای "سندیکای هفت‌تپه" (که ویرانه‌ای از آن باقی مانده است) را هم‌گام و هم‌راستای با کارگران در مبارزه برای احقاق خواست‌های اقتصادی و فهم سطح سیاسی متناظر با آن می‌دید. صراحتاً باید گفت تغییر فاز از مطالبات اقتصادی به "تشکیل شورا" نه امری ناشی از فهم تمام و کمال حل‌ناپذیر بودن نهایی استثمار و فشار وارد بر گردهی طبقه‌ی کارگر در نظام تولید سرمایه‌داری، بل که محصول تعمیم دادن بی‌میانجی خواست‌های اقتصادی واقعی (خواست‌هایی که می‌توانست به صورت عملی راه را برای تقویت تشکلیابی در سطح کارخانه یعنی در نهاد سندیکا یا نهادهای دیگری در ادامه‌ی فرآیند تشکلیابی بگشاید) به سطح کلان سیاسی بود. طلب "شورا" و "خودگردانی" توأمان به معنای عدم فهم کلیت سرمایه‌داری، روابط و مناسبات گسترده‌ی آن هم در سطح اقتصادی و هم در سطح سیاسی و هم در سطح بین‌المللی بود؛ با عباراتی دیگر به معنای عدم رابطه‌مند ساختن جایگاه خواست‌های اقتصادی کارگران با واقعیت امکان‌های مبارزاتی و طراز انکشاف آن بود.

بگذارید کمی بیش‌تر توضیح دهیم. این که به‌محض بروز یافتن بیانی از مشکلات و بحران‌های سرمایه‌داری در یک و یا چند کارخانه، بخواهیم جدال را به سطح عامی از سیاست بکشانیم و گرداندن همه‌ی دیگر کارخانه‌ها توسط کارگران را خواستار شویم، به معنای سیاسی کردن کارگران نیست! این که بخواهیم بروز اعتراضات کارگران در آن کارخانه را بی‌واسطه، از خواستی اقتصادی، از جمله رفع معضل پرداخت و دست‌مزدهای معوقه، به خواست سیاسی فی‌الحال محال و بیگانه با آن وضعیت گره بزنیم و تنها راه برون‌رفت از این وضع را، فی‌الحال و درمجلس، خودگردانی همه‌ی کارخانه‌ها بخوانیم، معنای اش سیاسی کردن کارگرها نیست. بل که همان‌طور که چند ماه بعدتر از اعتصاب گسترده‌ی اول هفت‌تپه دیدیم، تنها حاصل آن شکسته‌شدن اعتصاب به دست خود اعتصاب‌کنندگان به‌واسطه‌ی همین گام نادرست و نامتناسب بود. مقصود من تناقض میان دو سطح پروپاگاندای شوراخواهی کاذب - که حتی عده‌ی قلیلی از کارگران هم در حمایت آن حضور داشتند - با مطالبه‌ی

دستمزد و پرداخت معوقات از سوی کارگرانی است که برخی‌شان اعتصاب را به‌خاطر پرداخت‌شدن حقوق شکستند.^{۱۲}

بازتاباندن کلیت اعتراض و پیکان آن، از بستر معیشت و بدون درنظرگرفتنِ ضرورت برداشتن گامی سیاسی در هر گام مبارزاتی کارگران، روی دیگر سگه‌ای است که با آن در تاریخ چندساله‌مان بیگانه نیستیم: سگه‌ی نبود عزمی در تشکل‌یابی متناسب با میزان کنونی انکشاف مبارزه‌ی کارگری در محیط‌های کارخانه. هر دو روی این منش‌ها، چه اقتصادی دانستن تمام معضلات کارگری و جست‌وجوی نجات در دولتی‌سازی و چه بی‌واسطه سیاسی کردن تمام وجوه مطالبات کارگری و جست‌جوی خودگردانی کارگری، در زمانه‌ای که نه یک تشکل منسجم کارگری و نه افقی مبنی بر انقلابی‌شدن اوضاع وجود ندارد، نه راه نجات، بل که در نهایت راه سلاخی پرولتاریاست. فرقی نمی‌کند امضای اسماعیل بخشی پای نامه به رئیسی باشد یا سندیکا در حال اشاعه‌ی همین شیوه‌ی مطالبه‌گری با طومارنویسی به رئیسی. هر دوی این‌ها ناشی از به‌فراموشی سپردنِ ضرورت حفظ و استحکام تشکل‌های کارگری از دریچه‌ی تأسیس تشکل‌های سندیکایی (به واسطه‌ی تناظر و تناسبی که این نوع تشکل‌ها امروزه با سطح به‌هم‌آزیدن کنونی کارگران در ایران دارند) است: اولی با پشت کردن به ضرورت احیای فعالیت سندیکایی هفت‌تپه و دومی یعنی سندیکا با پشت کردن به خودش.

در هفت‌تپه، گرچه کارگران در لحظاتی در گره‌گاه اقتصاد و سیاست قرار گرفته و از لزوم اتصال میان این دو تا حدی آگاه شده بودند، اما از آن‌جا که امتداد و واسطه‌مندسازی هر گام مبارزه‌شان در کارخانه و نقطه‌ی اتصال‌اش با سطح سیاست و معنای کنونی سیاست را به‌چنگ نیاورده بودند، در واقع ماحصل این نوع سبک کار و چنین طریقی، اقتصادی کردن امر سیاسی به‌طور کلی و تقلیل امر سیاسی به بیان شعاری خواست اقتصادی در خیابان شد. اقتصادی کردن مبارزه‌ی سیاسی، تقلیل مبارزه‌ی سیاسی به حل‌وفصل خواست‌های صرفاً اقتصادی پرولتاریا، و بازتاب این خواسته‌ها و تعمیم آن به‌مثابه کل واقعیت سیاسی لازم و ملزوم این انحراف شوراخواهی است؛ انحرافی که گفتیم ضرورتاً سیاستی غیرکلی و لاجرم بورژوازی برای پرولتاریا به ارمغان خواهد آورد. فراخوان "شورا" و

۱۲ - کارگرانی که به‌راستی در برابر سرمایه‌داری سیاسی نشده بودند یا به‌عبارتی آن قِسم سیاستی به برخی‌شان تحمیل شده بود که امکان پی‌گیری مادی آن در واقعیت وجود عینی نداشت.

"خودگردانی"، سیاست را به نفع اقتصاد در یک لحظه ملغی می‌سازد و از همه می‌خواهد هسته‌های تولید اقتصادی را بی‌توجه به مقوله‌ی سیاست در دست بگیرند. اما هیچ‌کس از چیرگی ایدئولوژی بورژوازی در سطح سیاست و زندگی روزمره صحبت نمی‌کند. باید به شوراگراها و خودبه‌خودی‌گراها دوباره نقدمان به‌گوش را گوش زد کرد: این که فرد سرمایه‌دار را از کارخانه‌ای بیرون کنیم و به جای آن کارگران را بنشانیم، چیزی از محتوای تضاد کار و سرمایه نمی‌کاهد. حتی اگر این تضاد در سطح اقتصادی را به حيله‌ها و ضرب و زور فراوان در بازی‌های نظری بخواهند رفع کنند، فشار واقعیت سرمایه‌داری چنان است که آن‌ها را مجبور به اقرار می‌کند که «در این حالت، هفت تپه جزیره‌ای است در اقیانوس سرمایه‌داری که باید بنا به قوانین و منطق سرمایه‌داری "موفق" باشد»^{۱۳}، یا به عبارت دیگر اقرار می‌کنند شورایی شدن یک کارخانه، توان تاب‌آوری در این اقیانوس سرمایه‌داری را نخواهد داشت.

این قسم اکونومیسم خام هنوز همه‌چیز را در مناسبات فقر و فلاکت می‌بیند و امکان بازسازی جامعه را جز با برابری دادنِ صوری دو جایگاه پیش‌تر موجود در جامعه در قالب وحدتِ "همه‌ی مردم" نمی‌تواند در نظر آورد و قادر نخواهد بود کلیت‌یافتگی سرمایه‌داری به‌عنوان کلی واقعیت و تولیدکننده‌ی واقعیت را درک کند. از همین‌رو، صرفاً با هدف گرفتن یکی از اجزاء کلیت، پیشاپیش مستعد حل شدن دوباره در آن و تبدیل شدن به یکی از عناصر بازتولیدکننده‌ی آن می‌شود. آخر سر هم پرده برافتاد و بر همگان عیان شد که این فلسفه‌ی فقر اکونومیسم شورایی، چگونه در نهایت ختم به همین عنصر بازتولیدکننده‌ی وضعیت بورژوازی می‌شود؛ زمانی که در ضربه‌ی نهایی‌اش، مبارزه‌ی طبقاتی را به خواست حقوق بشری علیه شکنجه تحویل داد.

برای ما چنین بدیل اپورتونیستی‌ای، یعنی شورایی که در لحظه‌ی کنونی مبارزات پرولتری خصلت آنارشیستی ضد‌دولتی به‌خود گرفته، محل دعواست. اکنون که هیچ بیانی از تشکلیابی مستحکم کارگری در زنجیره‌ی تولید در کشور وجود ندارد که قادر باشد پیش‌برنده‌ی مطالبات اکثریت طبقه‌ی کارگر در محل‌های کار باشد و بتواند بیان‌یافتگی سیاسی‌ای از آن طبقه‌ی کارگر را در سطوح کلان‌تری بر دوش بکشد و مضمزش باشد، برای نیفتادن به دام انحراف محافظه‌کاری و اپورتونیسم

^{۱۳} - ریشه‌ها و آوندها: سالگرد دی‌ماه، کمال خسروی، منتشره در تارنگاشت نقد.

راست - که راه را در حفظ وضعیت و تبدیل مسئله به دوگانه‌ی وحدت‌دارِ خصوصی‌سازیِ بد و خوب می‌بیند - و انحراف اپورتونیستی چپ - که آوانتوریسم دهن‌پرکن و رسانه‌ای خود را جای‌گزین ضرورت‌های واقعی می‌کند - باید از همین ارائه‌ی آلترناتیو بر روی کاغذ یا صفحات تویتر و این مضحکه‌ها خودداری کنیم و از چیزی سخن بگوییم که فارغ از تصورات ذهنی‌مان، اول از همه در واقعیتِ هرروزه‌ی جامعه وجود داشته باشد. باید در هر گام مبارزاتی، ضروریات انقلابی‌گری را از آن‌چه به‌صورت مادی در سطح مبارزه طبقاتی وجود دارد، استخراج کنیم. ضروریات انقلابی‌گری از آوانگاردیسم عجیب و غریب ما حاصل نمی‌شود، بل که این ضروریات از دل بازخوانی واقعیت با جریان تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی به‌دست خواهد آمد.

برای سقوط نکردن در دام اراده‌باوری، همیشه باید با نظر به امکان و حدِّ میسر در لحظه‌ی عمل، استراتژی و مبتنی بر آن تاکتیک عمل کمونیستی را بسنجیم و بچینیم. هر کمونیست در هر لحظه آرمان برقراری سوسیالیسم را در ذهن خود می‌پروراند، اما این خود واقعیت است که بر جامعه‌ی عمل پوشاندن این آرمان او حد می‌زند. همان‌طور که گفتیم، با نظر به امکان‌های به‌دست‌آمده توسط پرولتاریا در طول تاریخ مبارزاتش در ایران، و هم‌چنین مخاطرات گوناگونی که این طبقه را در حال حاضر تهدید می‌کند، گام مبارزاتی مبتنی بر واقعیتِ کنونی مبارزه طبقاتی در ایران، چیزی نمی‌تواند باشد جز پی‌گیریِ تشکیل نهادهای کارگریِ پیشانقلابی (مثل سندیکا و ...) که کارگران بتوانند در آن منکشف شدن حد و حدود سیاست‌ورزی مرتب با اولین و ابتدایی‌ترین سطح تجمیع سازمان‌یابی طبقاتی را تجربه کنند. کنار گذاشتن آن‌چه که از واقعیت امروزین حاصل می‌شود، همان اراده‌باوری خواهد بود. در عمل، در این شرایط چه چیزی واقعی‌تر از احیای سندیکای از دست‌رفته‌ی هفت‌تپه یا مطالبه‌ی سندیکا (یا شکل کارگری مشابه) در جاهایی همانند هیکو وجود دارد که کسب حدی از تشکل‌یابی و انتقال تجربیات مبارزاتی را محقق کنند؟ هرچه فهم مناسبات تولید و فرآیند تولید در درون فرآیند متشکل شدن پرولتاریا در محل‌های کار بیش‌تر پی‌گیری شود، امکانات و موانع سیاسی و مادی متناظر با واقعیت می‌تواند با جای یافتن در متن کلیت مبارزه‌ی طبقاتی، به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی بیانجامد و وهله‌های بیش‌تری از آن چیزی را مشخص کند که در کسوت ذات مناسبات کنونی است: سرمایه‌دارانه و طبقاتی بودن وضعیت. انحراف چپ از ابتدا، به بهانه‌ی ناکارآمد بودن و فرمیستی بودن (و یا با صراحت بیش‌تری برای متمایز کردن تهورات میدانی خودش) این سبک‌کار

را قلم گرفت و کنار زد. انگار برای او هر فریادی علیه رژیم، زنگ انقلاب را به صدا درمی‌آورد. از این رو بود که این انحراف، با دوپله‌یکی پدیدن خود را به نهایتِ مراحل انکشاف نهادهای کارگری یعنی "شورا" رساند؛ چه در کارخانه و چه در آپارتمان انقلاب را با وردی لحظه‌ای فراخواند و صیورت این نهادهای ضروری کارگری را هم انگار موکول به بعد از انقلاب ساخت.^{۱۴}

به هر روی، امیدواریم تا این جای کار مشخص شده باشد که ما نه از سر دشمنی با نام‌ها (مثلاً نام سندیکا، اتحادیه و یا نام شورا) بل که با تعریف تاریخی این تشکلهای و کارکرد تاریخاً مشخص آن‌ها طرف هستیم. این که در حال حاضر با لزوم اشاعه‌ی فعالیت سندیکایی دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، نشان‌دهنده‌ی واقعیت سطح مبارزه‌ی طبقاتی و میزان و نحوه‌ی عمل ممکن در این مبارزه است. پرولتاریای ایران راهی ندارد جز آن که ضرورتاً به میانجی متشکل شدن در نهادهایی مانند سندیکا (در تقابل با آگاهی کاذب بورژوازی، که هدف مبارزه را جایی میان سرمایه‌داری دموکراتیک و دیکتاتوری جمهوری اسلامی قرار می‌دهد)، مبارزه علیه سرمایه‌داری را درونی خود کند و سیاست این وهله‌ی مبارزاتی‌اش را در هر گام پیش ببرد تا بتواند گام‌های آتی مبارزاتی خود را از دل این مبارزه‌ی پی‌گیر امروز (در جایی در امتداد مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم‌اش) ببیند؛ این که پیشاپیش سندیکا را نهادی ذاتاً بورژوازی و مصالحه‌گر بخوانیم یا بخواهیم از هیچ، ضرورت نهایی عمل پرولتاریا را استخراج کنیم حاصلش آن نوع ذهنیتی است که راه مبارزه را بر اساس هدف ذهنی‌اش چیده و نه بر اساس واقعیت و اقتضات هر لحظه‌ای و مشخص پرولتاریا.

بن‌بست کمال خسروی

کمال خسروی در مقاله‌ی ریشه‌ها و آینده‌ها^{۱۵} معتقد است دو بن‌بست (یعنی بن‌بست خصوصی‌سازی و دیگری بن‌بست دولتی‌کردن کارخانه) نشان‌گر و خصلت‌نمای محتوای خواست

^{۱۴} - همه‌ی قدرت به دست شوراها، یاشار و لیللا، منتشره در تارنگاشت منجیق.

نویسندگان این جزوه چنان ژاژخواهی و چرندیات هستند که دستور تشکیل شورا برای اداره‌ی مجتمع‌های مسکونی را صادر می‌کنند. این افاضات چندان هم مایه‌ی تعجب نیست. زمانی که فردی جنبش سبزی، که برای این جنبش حبس هم کشیده است، پا به زمین کارگری می‌نهد و می‌خواهد کارگران را سربازان پیاده‌ی همان اهداف جنبش سبز کند، باید که چنین لاطانات بی‌سروته‌ی از ذهن خموده و فاسدش تراوش کند. هدف ما نیز هیچ نیست جز طرد این منحطان از مبارزه‌ی کارگری و تصفیه‌ی حداکثری صفوف انقلابیون از چنین آفت‌هایی.

^{۱۵} - ریشه‌ها و آینده‌ها: سالگرد دی‌ماه، کمال خسروی.

کارگران هفت‌تپه بود که راه را به بن‌بست سوم^{۱۶} کشاند. مخلص کلام و راه‌حل خسروی این است که باید برای جلوگیری از سوءتفاهم، از بردن نام نهادی خاص جلوگیری کرد و تنها بر محتوای مبارزاتی پرولتاریا، یعنی مقاومت علیه سرمایه‌داری دست گذاشت. به‌روشنی این نوع استدلال، محتوا و مرکزیت اصلی تحلیل خود را بر کلی‌ترین و عام‌ترین خصلت سرمایه‌داری (یعنی تضاد کارگران با سرمایه‌داران در محل‌های تولید) قرار می‌دهد، اما می‌خواهد این انتزاع کلی را بی‌واسطه به راهبرد و تاکتیکی سیاسی بدل سازد. خسروی می‌گوید: «علتِ پرهیز از استفاده‌ی آن‌ها (نام‌های شورا و سندیکا)، این جا و در وهله‌ی نخستِ تأکید بر محتوا و ماهیتِ دست‌آوردِ بن‌بست‌های اول و دوم در حوزه‌ی آگاهی، همانا اهمیتِ راهبردیِ آزادانه و آگاهانه و اداره‌ی واحدِ اقتصادی است»؛ از همین‌رو برای او اهمیت ندارد این محتوای مبارزه چه شکلی به خود می‌گیرد و این که چگونه در واقعیت سیاسی می‌توان بدون تبیین شکل مبارزه، حرف از محتوای مبارزه زد. بدیهی است که از کمونیسم‌کارگری تا حزب چپ تا گرایلو و غیره، بر سر این ژست‌گیری چپ متفق‌القول هستند و همگی‌شان هنوز حرف‌هایی از رهایی پرولتاریا می‌زنند؛ این که این حرف را بازگو کنیم و تأکید بر این بگذاریم که از شکل مبارزه سخن نمی‌گوییم، یا حاصل شیادی‌ست و یا حاصل قطع ارتباط طولانی‌مدت با بستر مبارزه طبقاتی. خسروی آیا می‌تواند توضیح دهد حاصل این مبارزه‌ی بدون شکل و صورتِ پرولتاریا چگونه به غرق‌شدنِ پرولتاریا در آگاهی کاذب بورژوایی ختم نمی‌شود؟ بدتر آن که او نمی‌تواند توضیح دهد چگونه حاصل اعتصاب‌های منظم هفت‌تپه، با اتخاذ سیاست بی‌شکل او، برای هفت‌تپه کاملاً "هیچ" شد؟^{۱۷} نبود شدن امکان واقعی احیای سندیکای کارگری نوین در هفت‌تپه، چندپاره شدن کارگران کارخانه، ترغیب بخش اعظم کارگران هفت‌تپه به تن‌زدن از اتخاذ نوع خاصی از سیاست منطبق بر منطق مبارزاتی‌شان، همه و همه پاسخی از سوی خسروی نخواهد داشت.

^{۱۶} - همان اقرار به این که شورایی شدن یک کارخانه، توان تاب‌آوری در این اقیانوس سرمایه‌داری را نخواهد داشت.

^{۱۷} - با تأکید می‌گویم "هیچ"، چون اگر از نظرگاه خسروی به هفت‌تپه بنگریم، بازگشت اعتصابات هفت‌تپه در ماه‌های اخیر، عیناً همان خواست‌های اقتصادی‌ای را در خود دارد که در اعتصاب‌های هم‌دوره با شوراخواهی به سرانجامی نرسیده بود. اما ما خوب می‌دانیم حاصل ضمنی تجربه‌ی هفت‌تپه کسب فهم سیاسی توسط پرولتاریا تا حد طرد سلبریتیسم چپ و فعالین دموکراسی‌خواهی و حقوق‌بشری بوده است و این خود اندوخته‌ای است بس گران‌سنگ که وظیفه حفظ و تبیین و ترویج و تعمیق آن از اهم وظایف کمونیست‌هاست.

چیزی که خسروی از گفتن آن سر باز می‌زند، اتفاقاً میانجی‌مند شدن آن گزاره‌ی انتزاعی‌ای است که او به عنوان محتوای مشترک مبارزه دست روی آن می‌گذارد. طریق سیاست‌ورزی طبقه‌ی کارگر، در هر نقطه، هر زمان، هر مکان و هر شرایطی، نیازمند برقراری رابطه با محیطی است که در آن در حال مبارزه است. این برقراری رابطه‌ی تعاملی است که در آن، هم مبارزان بر محیط تأثیر خواهند گذاشت، هم محیط بر مبارزان. همین امر است که مبارزه‌ی کمونیستی را پویا و جاری و چندوجهی می‌سازد. گزاره‌ی عام خسروی، فقط نشان‌گر اولین مرحله‌ی فهم ضرورت مبارزه است، اما هر قدم که برمی‌داریم نیازمند تعیین چگونگی و شکل امتداد این مبارزه خواهد بود: این همان تحلیل مشخص از شرایط مشخص است.

از همین‌رو شکل مبارزه و رابطه‌ی آن با محیط پیرامونی نه صرفاً امری جانبی که موجب سوءتفاهم باشد، بل که از سنجه‌های اصلی راهبری مبارزات پرولتاریا است. شورا، سندیکا، کمیته‌ی کارخانه، اتحادیه و غیره، صرفاً نام‌هایی نیستند که قادر باشند هر محمول راهبردی‌ای را شامل باشند. علاوه بر تاریخ تدوین و شکل‌گیری این سازمان‌ها و منطق تاریخی تکوین آن‌ها^{۱۸}، این نهادها کارکردی خاص ایفا می‌کنند. این موجودیت‌ها نمایان‌گر وهله‌های وجودی مشخصی از انکشاف هستی‌منطقی-تاریخی پرولتاریا هستند که مبتنی بر آن کارکرد معینی نیز به خود می‌گیرند. این که با استدلالی مغالطه‌آمیز، همه‌ی فعالین این نهادها را یک کاسه کنیم و محتوای مبارزه‌ی پرولتاریا را در سطحی عام و انتزاعی یکی بخوانیم، یعنی وهله‌ی واسطه‌مندسازی را در مبارزه‌ی پرولتاریا نادیده گرفته‌ایم و امکان تشکلیابی واقعی پرولتاریا را با ایده‌ی کلی "پرولتاریا علیه سرمایه‌داران" به شکست کشانده‌ایم؛ خسروی اما با شیادی این شکست را مقدمه‌ی پیروزی‌های آینده می‌خواند. البته که مثل تمام صحبت‌هایی که این‌جا از او شاهد آوردیم، تنها بخشی از حرف‌های او صحیح است، چرا که این شکست مقدمه برای پیروزی پرولتاریا خواهد شد اگر از این شکست درس بگیرد و مبارزات‌اش را تحویل چند متفکر و فعال سرنگونی‌طلب و آزادی‌خواه نسپارد که کل توان‌شان را صرف از میان بردن

۱۸ - مثلاً حتی به‌سادگی با ارجاع به تاریخ، می‌توان کارکرد و نقش تاریخی "عام"ی که این نهادها بر عهده داشتند را باز یافت. می‌توان علاوه بر تأثیر کمابیش سلسله‌مراتبی این نهادها بر یکدیگر، دلالت‌های هر نهادی از این دست را از دل بررسی تاریخ استخراج کرد. معنای این کار، این است که آن چیزی که در تاریخ بوده را بدون پیوند دادن با محیط و منطق امروزین، از دل گذشته بیرون نیاوریم و با چاشنی ارزش‌گذاری‌های ذهنی‌مان به پرولتاریا ارائه ندهیم. این امر نشان می‌دهد که خسروی تمایز سطوح مبارزه را در تاریخ واقعی مبارزات پرولتری نیز در نظر نمی‌گیرد.

امکان احیای سندیکای از رمق افتاده‌ی هفت‌تپه یا ممانعت از پایه‌گذاری سندیکای جدید واقعاً کارگری در آن کردند، تا فریاد گوش‌خراش "شورا" آزاردهنده‌تر به گوش برسد؛ و این‌ها همگی یعنی لاپوشانی کردن امکان واقعی مستحکم‌تر شدن پرولتاریا حول یک‌به‌یک خواست‌هایش در سندیکای هفت‌تپه؛ لاپوشانی کردن امکان واقعی ثبت و ضبط تجربه‌ی مبارزاتی‌اش و کشف نقاط سیاسی همبسته‌ی مبارزه‌ی اقتصادی‌اش و اشاعه‌ی این سبک و شکل از مبارزه میان تمام کارگران؛ لاپوشانی کردن امکان واقعی پی‌گیری ساخت این نوع نهاد در تمام نقاط کار و محل‌های تبلور تضاد کار و سرمایه. جلوتر در بخش "فرار از حزب"، به این مضامین مطروحه از سوی خسروی و از زاویه‌ای دیگر بازخواهیم گشت، اما ذکر تناقض درونی دیگری در بحث خسروی در این جا واجب است. خسروی گرچه محتوای مبارزه را یکسان می‌خواند، اما با این حال نمی‌تواند از میانجی‌مند کردن این محتوای مبارزه، یا به عبارتی اختصاص شکل و صورتی خاص به این محتوا، بگریزد. او فرصت را مغتنم می‌شمارد تا از مخالفت‌ها با دخالت‌های امپریالیستی و نیز یادآوردهایی در نقدهای طرح‌شده به هفت‌تپه، مبنی بر رسوخ شعارهای امپریالیسم‌شادکن، استفاده کند تا دوباره ضرورت توجه به همان سطح گزاره‌ی انتزاعی‌اش را عمده کند. او می‌گوید «کارگر هفت‌تپه‌ها و فولادها در مبارزه‌ی بلافصل و در آگاهی‌مادیت‌یافته در این مبارزه، ضرورتی نمی‌بیند رابطه‌ای علی بین خواست‌ها و اهدافش از یک‌سو و دفاع از رژیم اسد در سوریه، از سوی دیگر برقرار کند. این رابطه فقط زمانی، و صرفاً به شرطی، می‌تواند به حلقه‌ای مفصل‌بند در این پراتیک بدل شود که فعالان آن مخاطب ایدئولوژی‌های معینی قرار بگیرند [...] به‌همین ترتیب، اگر شعار «نه غزه نه لبنان» رابطه‌ی ملموس‌تر و واقعی‌تری با خواست‌ها و اهداف بلافصل مبارزه‌ی کارگران فقیر و تهی‌دستان و گرسنگان برقرار می‌کند، نافی این حقیقت نیست که عنصری ایدئولوژیک و مفصل‌بند در واقعیت است. همین عنصر ایدئولوژیک، که مودیان از سنت «چراغی که به خانه رواست» تغذیه می‌کند، این ظرفیت ارتجاعی را دارد که محمل و پایگاهی برای بیگانه‌ستیزی، برای عرب‌ستیزی، یا برای تبعیض و ستم علیه کارگران و مهاجران افغانی باشد یا بشود. آگاهی انتقادی تنها در نقد این‌گونه ایدئولوژی‌ها ممکن است». اما غافل از این‌که همین برقراری اندک رابطه‌ای با واقعیت، او را در جایگاه موضعی سیاسی قرار می‌دهد. همین که خسروی درباره‌ی اتفاقی سیاسی در هفت‌تپه سخن می‌گوید، ضرورتاً یا باید در حمایت آن سخنی بگوید یا در نقد آن؛ این ضرورت که خسروی به محض صحبت درباره‌ی یک واقعه به دام آن می‌افتد،

یعنی نفی موضوعیت محتوای عام گزاره‌ی عامی که خسروی روی آن ایستاده و بر اهمیت آن تکیه می‌کرد. این تناقض حاصل فشار واقعیت است که حتی نمی‌گذارد انتزاعی‌ترین گزاره‌ها هم از گزند زهر واقعیت، در جان زیبای‌شان به حیات خود ادامه دهند.

در برابر این ایده‌های انتزاعی می‌توان با رجعت به تاریخ مادی، شورا را به‌مثابه موجودیتی کارگری در وضعیت خاصی از سطح مبارزه‌ی پرولتاریا ردیابی و جانمایی کرد. می‌دانیم هسته‌های اولیه‌ی شورا در تاریخ بعد از کنار هم آمدن دو عامل بود که تشکیل شدند: عامل اول بوجود آمدن شرایط عینی انقلابی و به‌شماره‌افتادن نفس‌های سرمایه‌داری در سطح کلان و شکل‌گیری آگاهی فرازین و کلی مبارزاتی علیه سرمایه‌داری؛ عامل دوم حاضر بودن پاسخ کمونیستی چون سدی در مقابل رجعت ذاتی نهادهایی با خصلت بیش‌تر اکونومیستی پرولتاریا به درون نظم بورژوازی؛ یعنی مقابله با این گرایش که سازمان‌هایی که میانجی مطالبات اقتصادی-سیاسی هستند، در لحظه‌ی انقلاب به تمامی به آغوش بورژوازی سقوط نکنند.

اولی را می‌توان با استناد به دریافتی مارکسی در رابطه با عدم انطباق وضعیت پیشین مناسبات تولیدی و اقتصادی با واقعیت‌های مادی و طبیعی فعلی جست؛ مارکس معتقد است «صرف تغییر در نهادهای قضایی و حقوقی نمی‌تواند معنای وضع انقلابی را حمل کند». انحراف بورژوازی این جا با شکل‌گرایی اخته‌ی خود، با پس‌وپیش کردن منطق صحبت مارکس قصد این را دارد که وضع انقلابی را به صورت دروغین ایجاد کند. اگر در زمانه‌ی انقلابی روسیه، احتضار واقعیت راهی جز پیدایش سازمانی چون شورای کارگری را پیش پا نمی‌گذاشت، اما امروز همین خواست تغییر شکل همه‌ی نهادها (حتی هر تشکلی که هنوز شکل نگرفته) به شورا، به نشانه‌ی عدم امکان ادامه‌ی حیات وضعیت در نسبت با واقعیت مادی و طبیعی برکشیده شد. یک اپورتونیست، آن جا که واقعیت به احتضار نیفتاده باشد، باید با نمایش دروغین احتضار آن را نشان دهد، تغییر در انواع و اقسام نهادهای حقوقی را درخواست کند و با هر انتزاع و حکم ذهنی‌ای که شده ضرورت این نهاد جدید را پیش بگذارد؛ لیکن از آن جا که در خود واقعیت هنوز شقاق و شکاف در پدیدارش، به منزله‌ی سطح ایدئولوژیکش، را چندان پیش نگذاشته، این تغییر نهادها و ارائه‌ی ایده‌های خلق‌الساعه و خارق‌العاده

هم چیزی جز مُهرِ مشتقات این ایدئولوژی هم‌چنان پابرجای بورژوازی را بر پیشانی خود نخواهد داشت.

زمانی که وضعیت انقلابی پدید می‌آید، زمانی که محیط دچار اعوجاجی می‌شود که امکان حیات سابق را دیگر ندارد، زمانی که کمیت مبارزان در صف مبارزه کیفیت جدید مبارزه را میسر و ضروری می‌سازد و به عبارتی تغییر در عینیت وضعیت رخ می‌دهد، پاسخ جدید پرولتاریا به ویژگی‌ها و گرایش‌های متضاد نهادهای پیشین‌اش، در آن لحظه و دقیقه‌ای که تاریخ بر در می‌کوبد و پيله از هم می‌گسلد، صیوروت و تکوین دادن یک نهاد جدید، نهادی دارای خصائل سیاسی بیش‌تر و با درهم‌تنیدگی بیش‌تر در وجوه مختلف مبارزه، میسر می‌شود. این سازمان نو به شکلی دستوری یا صرفاً بنا بر اراده و خواست گروهی از افراد "سیاسی" ساخته نشده است. بل که از آن‌رو که این نهاد نوپا در دوران احتضار شیوهی سابق اداره‌ی جامعه در سطح اقتصادی و به تبع آن سیاسی پدید می‌آید، لاجرم نیازمند اتخاذ حد بیش‌تری از حضور سیاسی می‌شود. شورا در آن دوران در بلوغ سازمان‌یابی و پی‌گیری مبارزه طبقاتی، توانسته بود معنای تازه‌ای از تشکلیابی را نسبت به نهادهای پیش از خودش، از واقعیت استخراج کرده و پراتیک کند؛ و قادر شده بود در رابطه‌ی ارگانیکی که با طبقه‌ی کارگر و نهادهای پیشین دارد، کلیت حاصله را با حزب سیاسی این طبقه در رابطه‌ای فرازدهنده قرار دهد و هر چه بیش‌تر این احتضار وضعیت سرمایه‌دارانه را پراتیک کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت شورا شکلی از تشکلیابی طبقه‌ی کارگر در طی مبارزات‌اش است که در زمانه‌ی انقلابی قادر شده باشد محتوای مبارزاتی-سیاسی بیش‌تری نسبت به موجودیت‌های سابق را در خود حمل کند و آن‌چه که مضمّن در منطق پرولتاریاست را متجلی سازد.

چه سندیکا و چه اتحادیه، چه شورا و یا هر نهاد دیگری که در تاریخ مبارزات پرولتاریا به وجود آمده، به هیچ‌وجه نشان و معنای مکانیکی-اولویشنیستی را بر خود نخواهد داشت. دیالکتیک نهادها این‌طور نیست که اول نهاد الف بوجود آید، راه بلوغ را کامل و تا انتها طی کند و کار را به نهاد تکامل یافته‌ترش که نهاد ب باشد واگذار کند، و این عمل بخواید تا نهادهای متوالی دیگری نیز ادامه یابد. هم‌چنین این‌گونه نیست که حتماً نهاد آ و ب و دیگر نهادها پی‌درپی یکدیگر بیابند و در کار هم دخالت و هم‌پوشانی‌ای نداشته باشند. بیان نهادهای کارگری، بیان ترتیب منطقی به‌وجود آمدن این

نهادهای منطبق بر سطح مبارزه‌ی طبقاتی است. این امر بیان‌گر رابطه‌ی دیالکتیکی میان سطح مبارزه‌ی طبقاتی و سطح تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر است و حاکی از آن که هم‌زمانی نهادهای هم‌پوشانی‌شان و از این دست، طبیعی و ناشی از همان رابطه‌ی دیالکتیکی موجود با جهان واقعی و بنا بر ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی است، نه صرفاً بیانی از محتوای واحد و این‌همان‌گویی صرف. جهان واقعی‌تی که اکنون سرشار از تناقض‌های ثانویه‌ی حاصل از تضاد کار و سرمایه است، راه را برای یک گذار ساده، راحت و از پیش فرموله‌شده سد می‌کند. لازمه‌ی فهم چنین ضرورت‌ها و ترتبات تشکیل‌یابی کارگری، فهم دیالکتیکی از واقعیت تضاد طبقاتی است. در مقابل، دستور به چرخش به سمت شورا یا اتخاذ سیاست شوراکرایانه، محصول چیزی چون یک فهم ناقص اولوشنیستی از واقعیت است؛ حاصل ذهنیتی که در لحظه‌ی کنونی، نهاد خاصی (شورا در این جا) را احضار کرده و آن را موجودیتی خطاب می‌کند که همه باید در آن شرکت جویند، چرا که معتقد است نهادهای سابق جواب خود را پس داده‌اند و باید در مبارزه‌ی شورایی استحاله یابند. باید به جای این نگاه مکانیکی، دیالکتیک نهادهای کارگری در طی مبارزه‌ی طبقاتی را نشانند. امروزه فعالیت سندیکایی سبک‌کاری است که دلالت‌اش دست‌گذاشتن بر امکان پی‌گیری آن شکل از مبارزه‌ی طبقاتی است که در آن عنصر مقاومت علیه سرمایه‌داری، به حدی موجودیت می‌یابد که خصلت سیاسی متناظر با خودش را نیز در خود حمل کند؛ و موجودیت‌اش در گرو اجرای رؤیاهای ذهنی این یا آن سرنگون طلب نیست. هر سازمان کارگری‌ای که بتواند امر واقعی مبارزه‌اش را به کلیت مبارزه طبقاتی گره بزند می‌تواند از گزند سیاست بورژوایی خلاصی یابد.

اپورتونیست‌های بی‌کران

دوباره به این مسئله‌ی اساسی بازگردیم: وقتی هنوز بلوغ تشکیل‌یابی سراسری وجود ندارد، وقتی هنوز مسئله‌ی سیستم مزدی و تولید کالایی با بازتاب‌های متفاوت‌اش برای پرولتاریا به‌طور کلی مشخص نشده، درست در همین وهله است که از دریچه‌ی این اقتصادی‌کردن سیاست، مقولات و نظرگاه‌های بورژوایی رخنه کرده و مجال رشدونمو پیدا می‌کنند و حیطة‌ی قابل لمس برای کارگر، همان استثمار اقتصادی‌اش توسط سرمایه‌دار حاضر در کارخانه، را به صورتی تجریدی تعمیم می‌دهند و سیاست را صرفاً به همین سطح ظاهری و ابتدایی حواله می‌دهند. این سیاست، همانا انقلابی دیدن کاذب اکنون و تلقین وضعیت انقلابی با هر بحران کوچکی به پرولتاریای متشکل نشده

است. زمانی که سرخط‌های مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و ضرورت‌های هر مرحله، از دل رابطه‌ی این مبارزه با محیط آن استخراج نشود و کاربست تشکلیابی طبقه‌ی کارگر هم (که به ظاهر همه‌ی مخالفان سرمایه‌داری خود را در آن مشترک می‌یابند) در آن مشخص نگردد و با دیگر عوامل محیط مبارزه‌ی کارگری ارتباط برقرار نکند، به عدد امکان‌های ذهنی هر شخص، خط و عمل و مسیر مبارزه وجود خواهد یافت؛ هرچه این امکان‌های ذهنی بیش‌تر در فضای عمل و نظر کارگری ریشه کنند، فضای واقعی مبارزه بیش از پیش گنگ و محو می‌گردد.^{۱۹}

برداشتی که "انقلابی بودنِ اوضاع" را مفروض می‌گیرد، بر این عقیده استوار است که امکان‌های موجود در وضعیت فعلی دیگر برای پیش‌برد مبارزه و تشکلیابی طبقه‌ی کارگر، به سرحد اشباع رسیده‌اند و پرولتاریا هر روز باید امکان‌های نوینی را از این "نظریه‌پردازان" وام گیرد تا مبارزه‌اش به‌پیش رود و کار را هرچه سریع‌تر یک‌سره کند. این برداشت اتفاقاً رابطه‌ای با محیط مبارزه برقرار نمی‌سازد. انقلابی بودن یا انقلابی نبودنِ وضعیت نه مقیاسی ذهنی، بل که اتفاقاً انکشافی عینی است که خود وضعیت به ما ارائه می‌دهد. نمی‌توان به‌طور ذهنی و امری-دستوری وضعیت انقلابی را از دل وضعیت بیرون کشید و ادعا کرد امروز "زمانه‌ی انقلاب کردن" است؛ چرا که به‌سادگی، تا لحظه‌ی عینی رخ دادن وضعیت انقلابی، نمی‌توان با هیچ دگنک و سنبه‌ای انقلابی بودن را به وضعیت حقه‌ن کرد. در برابر دردسرهای توصیف ایجابی، می‌توان با توضیحی سلبی گفت انقلابی نبودنِ وضعیت، حدی سلبی در روند مبارزه‌ی طبقاتی است که مانع برآمدنِ امکان‌های فرازین سپهر مبارزه می‌شود. به بیان دیگر آن ملزوماتی که در هر وضعیت امکان مبارزه را مهیا می‌سازد، همان حد انقلابی بودن یا نبودنِ وضعیت است؛ چراکه از آن بیش‌تر نمی‌توان چیزی از افق انقلاب پرولتاری را در فضای مادی مبارزاتی مشاهده کرد.^{۲۰} امکان‌هایی مثل حدود واقعی تشکلیابی، انکشاف فضاهای ممکن برای پیش‌برد عمل پرولتاری، پی‌گیری فضاهای پیش‌تر مکشوف تا سرحد نهایی منطق مبارزاتی‌شان و نهایتاً استفاده از ممکن‌ترین حدود قانونی تشکلیابی پرولتاری آن هم به‌منظور فشار به قانون تا سرحد

^{۱۹} - مبرهن است که این ضرورت‌های برآمده از جنبش سرنگونی‌طلبی است که اینان را به لقلقه‌ی انقلابی بودن وضعیت و مغلطه‌ی شورا کشانده است.

^{۲۰} - تعریف کلیت‌مدار ما حتی با رخ دادن انقلاب پرولتاری، یعنی در لحظه‌ی خود انقلاب هم با این وجه سلبی قابل توصیف است: آن لحظه‌ای که هیچ چیزی جز دولت نمانده که پرولتاریا در مشت بگیرد. آن لحظه‌ای که پرولتاریا برای این که همه‌چیز را تغییر دهد، باید ماشین دولت بورژوازی را با مشت‌های گره کرده‌اش درهم‌بنورد.

اعوجاج آن، حد و حدود انقلابی شدن پرولتاریا را به ما نشان می‌دهند. این حدود از امکان و عمل ارتباط مستقیم با مسامحه‌کاری یا تساهل و کاهلی پراتیسین‌های کارگری-کمونیستی ندارد، بل که این‌ها همان حدودی هستند که واقعیت بر اعمال ما می‌گذارد و به قول لنین، ما هم وظیفه داریم به حد آن واقعیت انقلابی باشیم.^{۲۱} آن چیزی که این حد واقعیت را به نفع پرولتاریا جابه‌جا می‌کند، آن چیزی که امکان‌های جدید و به تبع آن محدودیت‌های جدیدی پیش پای پرولتاریا می‌گذارد، همان عمل پرولتاریا به وظایف‌اش، همان پیشبرد تمام امکان‌های واقعی تشکیل‌یابی‌ای است که امروز برای پرولتاریا ممکن است. پی‌گیری این امکان‌ها کمک به انکشاف وضعیت انقلابی خواهد بود. نه انقلابی خواندن وضعیت، امری ذهنی می‌تواند باشد و نه انقلابی خواندن بی‌واسطه‌ی آن می‌تواند جای واقعیت جاری را بگیرد.^{۲۲}

با اعلام انقلابی بودن اوضاع و برآمدن برنامه‌های ذهنی حاملان این نوع سیاست‌ورزی، چپ سرنگونی طلب استدلال می‌کند که به علت وجود نیروهای رنگارنگ بورژوایی‌ای که به صحنه آمده‌اند و دارند به هر طریق، با جعل اندیشه‌های متفاوت، کارگران را در دام خود می‌اندازند، مبارزه در امروز ایران واجد شرایطی است که امکان چرخیدن "انقلاب" به نفع هرکدام از آن بورژواهای کذا را در خود خواهد داشت. پس توصیه می‌کنند که می‌بایست به شکل عاجل به سمت کسب هژمونی و تجمیع و وحدت پیشینه‌ی نیروی انقلابی موجود در جامعه حرکت کرد. سپس از این‌جا نتیجه می‌گیرند که وقت برای مبارزه‌ی اقتصادی صرف و تشکیل‌یابی صبورانه‌ی حوزه‌ای به انتها رسیده و باید به سمت

^{۲۱} - مسامحه‌کاری‌ها، تساهل و کاهلی پراتیسین‌های کارگری و کمونیست‌ها در نسبت با این حد واقعیت سنجیده می‌شود. همان‌طور که نباید و نمی‌توان از واقعیت پیش‌افتاد، نیز نباید از واقعیت عقب ماند.

^{۲۲} - پس از مشاهده‌ی دو شورش عظیم معیشتی در سال‌های ۹۶ و ۹۸، اعتصاب‌های متعدد کارگران در حوزه‌های کار - که این متن بعد از این اتفاقات نگاشته شده است - انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و نزاع بین طبقات، بیان و تجلی واقعی و عینی‌تری به خود گرفت. این تجلی اما همان‌طور که گفتیم نه به معنای امکان عملی انقلاب کمونیستی، بل که به معنای صیوروت و بروز کلیت مبارزه‌ی طبقاتی در این دوران، شناخته می‌شود. مسئله تن‌دادن تمام و کمال به شورش‌های معیشتی‌ای نیست که حتی توان حمل بیان اقتصادی-سیاسی یکپارچه را در خود نداشتند، بل که مسئله برقراری رابطه با دی ۹۶ و آبان ۹۸ به‌مثابه واقعه‌ای تاریخی-مادی در سرمایه‌داری ایران است. دی و آبان بیان تضاد عنصرین و ضروری سرمایه‌داری و همچنین بیان امکانات و مخاطرات یک شورش معیشتی است. وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر در طول تشکیل‌یابی خود در ایران نیز قرار دادن این تضاد عنصری در درون خود و ارائه‌ی مجدد کلیتی منسجم برای خویش است. پس در این روند تشکیل‌یابی، انتظار اتخاذ مواضع سیاسی از سوی بخش متشکل‌شده‌ی پرولتاریای ایران همان‌قدر لازم و ضروری است که تعویق تشکیل‌یابی به نام فتح خیابان دروغین است.

یک حمله‌ی سیاسی حرکت کرد.^{۲۳} ایشان اکونومیسم را صرفاً همین ماندن بر سر نطفه‌های سربرآورده از تضادهای ذاتی سرمایه‌داری می‌دانند و در مقابل امتداد سریع و بی‌میانجی منطق مبارزاتی به سطح سیاسی یک پرش به حیطة ناموجود، جهشی مرگ‌بار- را خواستار می‌شوند. پس، از آن جا که لنین نیاکان ایشان را با چوب اپورتونیست‌های بی‌کران می‌نواخت، چه‌باک، هم‌پای لنین آن‌ها را اکونومیست‌های بی‌کران بنامیم. دیگر نه عمل مبارزاتی برای انکشاف چپستی سیاست اکنون پرولتری، بل که قرار است این توصیه‌های ذهنی، استراتژی طبقه‌ی کارگر را تعیین کنند. فراتر از این، در نزد ایشان حتی دیگر نوک پیکان یورش علیه مناسبات سرمایه‌دارانه نیست؛ در این یا آن جزوه و یا در مانیفست‌های التقاطی و بیانیه‌های کاذب برای شورایی شدن، به‌ندرت می‌توانیم نقدی علیه مناسبات فراگیر اقتصادی ببینیم. به جای آن تا دل‌تان بخواهد از دموکراتیک‌شدن تولید و همگانی‌شدن کنترل محل کار صحبت به‌میان می‌آید؛ از ضرورت وجود شفافیت دموکراتیک برای حذف فساد در فردای انقلاب دیگر نگوییم! درک شورانشینان از انقلاب چنین چیزهایی است. سیاسی‌شدن طبقه‌ی کارگر نه به‌میانجی این اصلاحات رنگارنگ و شراکت‌سهم با بورژوازی در کارخانه و نه از طریق خواست دولتی‌کردن کارخانه در نامه‌ای به رئیس این یا آن قوه، بل که صرفاً از طریق مبارزه با کارمزدی و جایابی در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی است که شکل می‌بندد. آن هم نه ضدیتی خلق‌الساعه، بل که ضدیتی که حصول آن در هر گام از تشکلیابی، ناشی از کشف میزانی بیش‌تر از این پیکره‌ی عظیم شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه از سوی کارگران و در پی آن تکوین شیوه‌های لازم برای مبارزه و عقب‌راندن این روابط و مناسبات تا سرحدات ممکن است؛ یعنی با ادامه‌دادن تشکلیابی حوزه‌ای پرولتاریا و حفظ دست‌آوردهای گام‌های پیشین‌اش. وقتی مبارزه‌ی طبقاتی از سطح واقعیت جاری به سطح اذهان این یا آن فرد تنزل می‌کند، استراتژی‌های موجود برای پرولتاریا نیز به مرتبه‌ی پریشان‌احوالی‌های ذهن این یا آن فرد تقلیل خواهد یافت و سیاست پرولتری و انقلاب پرولتری به گزاره‌ی انتزاعی ضدیت کار با سرمایه سقوط خواهد کرد و نهایتاً بیان عام و انتزاعی شکلی

۲۳ - جالب این است انقلابی که وجود ندارد را واضح می‌بینند، اما خطر درهم‌کوبیده‌شدن کوچک‌ترین نطفه‌های تشکلیابی کارگران را نمی‌کنند. آن‌ها قصد دارند آن تن‌واره‌ی سیاسی که حول خویش در رؤیاهای‌شان می‌بینند را از آن چه در نیروهای مقابل رصد می‌کنند، قوی‌تر سازند. از این رو ضروری می‌بینند بدون قائل شدن مرکزیت برای هر نیرویی (برای دور نشدن از جذب حداکثری خود) صرفاً سیاست جذب تمام گروه‌های اجتماعی را در پیش بگیرند. امری که در همین پرش از اولین حد اقتصاد به نهایی‌ترین حد سیاست در برابر طبقه‌ی کارگر قابل رؤیت است. امری که کارگر را در نهایت به یکی از گروه‌ها در کنار بسیاری دیگر بدل خواهد ساخت: امری که حاصل اختلاط افق طبقه‌متوسطی و خرده‌بورژوازیی ضدیت با جمهوری اسلامی با افق به‌اصطلاح سوسیالیستی در کلام این عده است.

از سیاست چندرنگ و تکثرگرایانه و لیبرالی بر خود خواهد گرفت که دست‌آخر با نفی اولویت و گزاره‌ی خودش، پرولتاریا را گروهی در کنار دیگر گروه‌ها می‌داند. در مقولات این سیاق سیاست که همان مقولات بورژوازی است و در کنارش خواست **حق کارگران** (یا همان دموکراسی در سطح اقتصادی) مطرح است، می‌توان به‌سادگی هم‌نوایی‌های واضح ایشان با دست‌راستی‌ترین گرایش‌های بورژوازی را در گفتار و کردار مشاهده کرد. دست‌راستی‌ها نیز هم‌نوا با این طیف شورخواه از دادن امکان کنترل اقتصاد کارخانه به کارگران از طریق سهام و ایجاد دموکراسی در محیط کار سخن می‌گویند و در پی شفافیت‌های ضدفساد هستند؛ آن‌ها هم برای طبقه‌ی بورژوا حق رأی و حق عمل طلب می‌کنند و اتفاقاً مثل همین شورآگرایان ارجاع‌شان به دموکراسی یونان باستان است. شورآخواهان نیز همانند دست‌راستی‌ها اولویت اصلی‌شان از بین بردن جمهوری اسلامی است و تنها با گروه دیگر در چینش این یا آن نهاد دموکراتیک (یا چندتایی هم نهاد کارگری-دموکراتیک) سرِ دعوا دارند. این هم‌نوایی‌ها آن‌چنان مهم است که طبقه‌ی کارگر را در مبارزه علیه بورژوازی به‌طور کلی مسموم خواهد کرد و مبارزات کارگران را به مسیر بی‌راهه و انحرافی بورژوازی خواهد کشاند. گفتیم آن چیزی که بتواند امر انقلاب را واجد همه‌گیری بیش‌تری کرده و ضمانتش کند، نگاه کلیت‌مدار به واقعیت است. واقعیت امروزین، نوع و سبک‌کاری به نام سرنگون‌طلبی و براندازی را بنا گذاشته است. این سبک‌کار صرفاً محدود به فیروزه‌ای‌ها یا روسری‌برسرچوب‌کن‌ها نمی‌شود و چیزی نیست که تنها محدود به دریافت‌کنندگان بودجه‌های قابل توجه از سعودی‌ها یا دیگر پادوهای پلشت امپریالیسم در منطقه باشد. امروز هر حرکتی که نتواند این امر را مفصل‌بندی کند که قرار است با گام مستحکم کردن آگاهی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و تشکلیابی صبورانه‌ی حوزه‌های کارگران به حیطة‌های فعالیت کمونیستی وارد شود و از همین طریق گام‌به‌گام سیاست پرولتری را معنا بخشیده و با واقعیت محیط پیرامون صیقل داده و در برابر دیگر انواع سیاست‌های کاذب قرار دهد، لاجرم مُهر بورژوازی بودن بر پیشانی خواهد داشت و هیچ قرابتی با رهایی طبقه‌ی کارگر نخواهد یافت.

سیاستِ عام‌سازیِ مطالبات کارگری نیز رج‌به‌رج براندازانه است. عام‌ساختن تفاوت‌های معناداری که سطوح و طرازهای صیوررتِ طبقه به ما نشان داده را به نوعی یک‌دستی تحویل می‌دهد که از یک‌سر یک لاقیدی سیاسی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر لیبرالیسمی مضمرا. این عام‌سازی در راستای همان "خط"ی است که اقتصادی کردن سیاست را از پیوندی بی‌واسطه میان بیان آرمانی

گزاره‌ی کمونیسم و عام‌ترین سطح بیان واقعیت امروزی استخراج کرده است. سیاست عام‌سازی مطالبات، با نگاهی خالص‌گرایانه و با این ملاحظه که خیابان با کارگران خالص و مطالبات نابشان پر شود، به پیشواز وضعیت می‌رود و این خالص‌گرایی را ضمانت درنغلتیدن به این یا آن انحراف می‌شمارد.^{۲۴}

و اینک، یک الزام

برای برخی از سرنگونی‌طلبان از دی ۹۶ و برای بسیاری‌شان البته از سال ۸۸ به این سو، نفسِ اعتراضات خیابانی، تجمیع پتانسیل اعتراضات علیه دولت است که بروزش در هر دوره بیش‌تر و بیش‌تر نسبت به قبلش شده است. از این‌رو هر گونه سبک‌کار اعتراضی، از جمله اعتراض به حجاب، خفقان دیکتاتوری، دامن‌زدن به مسائل قومیتی و ... و سر آخر مسائل معیشتی، همه‌وهمه برای این مفسلسانِ درگاه براندازی، مستمسکی شده که قرار است آحاد جامعه و از جمله پرولتاریا را به درون سیاست براندازانه بکشاند.

^{۲۴} - آن‌طور که سامان حق‌وردی در مقاله‌ی «نقشه‌ی راهی برای مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر» می‌گوید «مقطع فعلی ضرورت دارد که جنبش جاری طبقه‌ی کارگر به سمت عام‌سازی خواسته‌های مشخص خود حرکت کند. کارگران شرکت نیشکر هفت تپه و پیش از آن‌ها کارگران هپکو، مطالبه‌ی مخالفت با خصوصی‌سازی کارخانه‌های خود را مطرح کرده‌اند. این خواسته در سطحی حوزه‌ای-مشخص مطرح شده است؛ بدان معنا که آنان خواستار پایان دادن به خصوصی‌سازی واحدهای تولیدی‌ای که خود در آن کار می‌کنند، شده‌اند. این خواسته می‌تواند به خواسته‌ای عام تبدیل شود؛ یعنی کارگران می‌توانند خواستار پایان دادن به تمام خصوصی‌سازی‌هایی شوند که در چند دهه‌ی گذشته صورت گرفته است. کارگران در هر شرکت یا شهری که دست به اعتصاب، تجمع یا راهپیمایی می‌زنند، می‌توانند خود برنامه‌ی خصوصی‌سازی و تمام خصوصی‌سازی‌های صورت‌گرفته پس از پایان جنگ هشت‌ساله عراق با ایران را زیر سوال ببرند و خواستار لغو آن‌ها شوند. پس، عام‌سازی و گسترش خواسته‌ی مشخص لغو خصوصی‌سازی از اهمیت زیادی برخوردار است» و نتیجه می‌گیرد «وقتی طبقه‌ی کارگر می‌تواند پرچم مبارزه با امپریالیسم را بالا ببرد، چرا باید به پلاکاردهای حمایت از برخی نهادهای دولتی تمسک جوید، در حالی که کلیت دولت سرمایه‌داری در ایران دم‌بدم و هم‌زمان با هجوم امپریالیسم، به سفره‌ی طبقه‌ی کارگر و فرودستان، هجوم می‌برد؟ واضح است که جامعه‌ی بهتر تنها از دل مبارزه بر مبنای یک سیاست اجتماعی عدالت‌طلبانه و رهایی‌بخش اصیل و واقعی بیرون می‌آید و لوازم این سیاست، مبارزه‌ی توأمان با سرمایه‌داری و امپریالیسم است». حق‌وردی کارگزارهایی را فرامی‌خواند که به‌زعم خودش قرار است ضدامپریالیست "هم" باشند؛ ولی در وهله‌ی نهایی نمی‌داند امپریالیسم از میان همین عام‌شدن مطالبات، در این وضعیت، است که سربرمی‌آورد. موضوع فحواً این مطالبات نیستند که بالذات عام و سراسری‌اند، موضوع خود سیاست نحوه‌ی پیش‌برد این مطالبات است. به همین سبب، روال سراسری‌گرایی حق‌وردی در زنجیره‌ی بروزات سیاست امپریالیستی حل و ادغام خواهد شد. فرم سراسری‌گرایی، آن فرمی نیست که وهله‌ی فعلی مبارزات کارگران را اجابت کند، بل که این سیاست متشکل شدن کارگران است که باید در این وهله مدّ نظر قرارگیرد. چه سرنگونی‌طلب کارگزار سرنگونی را از طبقه متوسط و خرده‌بورژوازی تحت رهبری بورژوازی به کارگران تغییر می‌دهد و براندازی را پیش می‌برد. سامان حق‌وردی ضدسرنگونی‌طلب، نتیجه‌ی تغییر در کارگزاران پیش‌گفته را بدل شدن سرنگونی به انقلاب خوانش می‌کند.

اصرار بی‌پایان ما بر لزوم بروز یافتن تشکل‌های کارگری و انکشاف ضرورت وجودی‌شان در هر گام مبارزه‌ی طبقاتی، از این رو است که بتوان با معنا دادن هر لحظه‌ای به این نهادها در صیوریت مبارزه‌ی طبقاتی، به قول گرامشی از خطرهای برانگیختگی نسنجیده جلوگیری کنیم. خطرهایی که می‌توانند کل مبارزه‌ی طبقاتی را به یغما برند؛ چه این به یغما رفتن از سر سرکوب گسترده‌ی یک حرکت نسنجیده‌ی هیجانی رخ دهد و چه از سر انهدام یک اجتماع با بمب‌های امپریالیستی! بر اساس این بحث‌ها هست که می‌گوییم در وضعیتی که طبقه‌ی کارگر هنوز انقلابی نیست، **انقلابی جلوه‌دادن وضعیت، خود خیانتی به آن طبقه خواهد بود.** گفتیم انقلابی بودن یا نبودن طبقه‌ی کارگر، منوط به تحقق امکان‌هایی است که این طبقه در این وهله در دست دارد و می‌تواند به دست گرفتن امکان‌هایی جدید منجر گردد. هم‌چنین می‌دانیم که طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای انقلابی‌ست که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری موجودیت می‌یابد. اگر، مثل کمال خسروی‌ها، این سطح انتزاع پرولتاریا و صرف سطح ناب تضاد کار-سرمایه را به عنوان سیاست و استراتژی و تاکتیک پرولتاریا به کار ببریم، یا مجبور می‌شویم از این کثرت پراکنده‌ی کارگران متشکل نشده ابرقهرمان‌هایی در ذهن بسازیم که قرار است بر هر سدی که مخالف انقلاب‌اش باشند حمله‌ی کنند، یا تن به آن روی دیگر سکه بدهیم و از وضع بد تشکلیابی کارگران و دور بودن انقلاب از هر سوناله سر دهیم و یا حتی تن به اشاعه‌ی دولتی‌سازی و خواست دولتی‌کردن کارخانه بدهیم؛ و این همه بدون کوچک‌ترین نگاهی به و اثری در تأسیس هرگونه از تشکل کارگری.

این بلاهت در تحلیل، حاصل فهم نکردن وضع کنونی تشکلیابی کارگران در ایران و عدم توانایی در طرح‌بندی آن قسم اهداف و مطالبات کارگری‌ای است که اولاً طبقه‌ی کارگر اکنون امکان پی‌گیری آن را به شکل واقعی داشته باشد، ثانیاً امکان تشکلیابی حول آن را داشته باشد و ثالثاً طرز پیش‌بردشان به‌گونه‌ای باشد که امکان هم‌طریق شدن با طریق براندازانه در میان نباشد.^{۲۵} این سه عنصر برآمده از سلب آن منشی‌ست که چپ برانداز در فعل ضدکارگری‌اش پیش می‌گذارد. این‌ها عناصر و فاکتورهایی هستند که بخشی از انحراف‌های کنونی بورژوازی در سیاست پرولتاریا در ایران

^{۲۵} - موضوع متعین ساختن و میانجی‌مند کردن مسیر مبارزه‌ی کارگران به طریقی است که بر بستر تحلیلی کلیت‌مدار، بروز و تکوین طبقه‌شدن طبقه را، هم از ره‌گذر تشکلیابی و هم از ره‌گذر وقوف بر سرمایه‌دارانه بودن وضعیت و دولت مستقر و هم از ره‌گذر بازشناسی امپریالیسم و سیاست‌های امپریالیستی، موجب شود. در ذهن من و توهزاران منظر زیبا وجود دارد که همگی در واقعیت قطعاً قلب خواهند شد و تنهاوتنها یک منظر پرتعب و رنج است که در هر وهله، راستین خواهد بود و گریزی نیست از اجابت آن.

را می‌توانند خنثی کند.^{۲۶} با در نظر داشت این سه عنصر، می‌توان گفت آن هدف و کاری که در این لحظه میسرترین و ممکن‌ترین و پیش‌برنده‌ترین در فضای مبارزات روزمره‌ی پرولتاریا باشد، همان پی‌گیری تأسیس تشکل‌های کارگری در فضاهای مطالبه‌محور و مبارزاتی متأثر از تضاد کار و سرمایه است. این فضاها به زعم من محل‌هایی هستند که بتوان در آن قسمی هدف و مطالبه یافت که پی‌گیری‌شان تمام پیش‌شرط‌های گفته‌شده در بالا را میسر کند؛ آن‌جایی که پرولتاریا و کمونیست‌ها در برابر تضادهای سرمایه‌داری امکان مقابله و متشکل شدن داشته باشند و در حین مبارزه‌شان بتوانند چیرگی سیاست خود را حفظ کنند و هرچه بیش‌تر در طی مبارزه‌شان این حوزه‌ها را از سیاستی جز سیاست کمونیستی خالی نمایند. این فضاها نه فقط محدود به کارخانه، بل که هر آن‌جایی است که در آن کمونیست‌ها امکان غلبه‌دادن سیاست کمونیستی را با پیوند دادن عناصر سیاست با تضادهای واقعی سرمایه‌داری (چه اقتصادی و چه سیاسی) داشته باشند.^{۲۷}

با نظر به این که چپ سرنگونی طلب با علم کردن شورا پناه‌گاه موقت و گذرایی برای چپ جُسته بود، می‌توان در مقابل آن، با سه عنصر حدزننده، سنگری را در واقعیت بازشناسی کرد که حد واقعی کنونی انقلابی‌گری کارگران ایران در آن می‌تواند متبلور شود. با مثالی از اعتراضات کارگری شروع می‌کنم که شاهدهی هستند بر این که نبودن عنصر کار حوزه‌ای چگونه پرولتاریا را به شکست می‌کشاند. تجربه‌ی مبارزات کارگران مجتمع‌های صنعتی آذراب و هپکو همان قدر قرین شکست بودند که مبارزات هفت‌تپه؛ و این سه شکست، در برابر شکستی که سندیکای واحد راه به‌سوی آن

^{۲۶} - البته صرف برکشیدن منفی و سلبی این امر کفایت نخواهد کرد. از آن‌جایی که در این بخش ابتدا به خود انحراف‌ها در جنبش کارگری پرداختیم، اجباراً این عوامل را در نسبت منفی با انحراف‌ها نشان دادیم. در بخش بعد، رابطه‌ی این سه عامل با سیاست لنینی را توضیح خواهیم داد و تلاش خواهیم کرد ضرورت مادی‌شان را نشان دهیم.

^{۲۷} - به طور مثال در فضای دانشگاه‌ها، که از مکان‌هایی است که سنتاً در این سه دهه (برخلاف دوران‌های قبلش) به دلیل سیطره‌ی لیبرالیسم از پایگاه‌های جنبشی سرنگونی‌طلبان بوده است، دانشجویان مبارز باید با تحلیل و تبیین چپستی دانشگاه و جایگاه آن در نظام بازتولید سرمایه‌داری، رابطه دانش و نظریه‌ی ارزش، نسبت سیاست‌های پولی‌سازی تحصیل و سیاست‌های کلان سرمایه‌دارانه و نئولیبرالیستی حاکم بر سه-چهار دهه‌ی کشور و پرداختن به مسئله‌ی دانشگاه به مثابه آپاراتوس ایدئولوژیک سرمایه‌داری و گفتمان دانشگاه در نظام سرمایه‌دارانه، مبارزات خود را پیش برده و در امتداد همین سیاق با متحد کردن دانشجویان فرودست می‌بایست نوک و پیکان مبارزه را به سمت شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، که فضای زیست و تحصیل دانشجویان را مدیریت می‌کند، هدایت کنند. دانشجویان فرودست با پیش‌برد سوبه‌های ضدسرمایه‌داری و امپریالیسمش است که در دیالکتیکی اعتلابخش، مبارزه با سرمایه‌داری را قرین و عجین مبارزه علیه سرنگونی‌طلبی ساخته و می‌توانند گامی را در راستای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی بردارند.

می‌پیماید، بسیار کوچک به نظر می‌رسند.^{۲۸} اعتراضات هپکو و آذراب از دریچه‌ی فراچنگ نیاوردن ضرورت تأسیس تشکل کارگری، دست روی مطالبه‌ای نگذاشت که حول آن بتواند به تشکل‌یابی بپردازد. از طرفی، دولتی کردن کارخانه، خواسته‌ای است خلاف کل مسیر چندساله‌ی خصوصی‌سازی‌های جمهوری اسلامی و پیشاپیش مشخص بود دیری نمی‌پاید که کارخانه طبق همان اصل خصوصی‌سازی جمهوری اسلامی دوباره به سرمایه‌دار "خوب" دیگری واگذار خواهد شد (همان‌طور که گفتیم هپکو زیرمجموعه‌ی شستا شد و آن هم در حال عرضه در بازار بورس است). مطالبه‌ی کارگران آذراب و هپکو علی‌رغم مقاومت متهورانه و دلیرانه‌شان در طی مدت‌ها اعتصاب و تحمل فشارها، چیزی نبود که بتواند با پی‌گیری پرولتاریا، امکان ایجاد فضا و گشوده شدن مسیری برای امتداد مبارزه را میسر سازد. از سوی دیگر در هفت‌تپه هم همان‌طور که گفتیم، با پیش‌گذاشته شدن خواست شورا، به گونه‌ای دیگر کل تاریخ تجربه‌ی مبارزاتی کارگران‌اش به انحراف کشانده شد. در هفت‌تپه خواست شورا و خودگردانی خواستی بود که امکان پی‌گیری واقعی برای پرولتاریا نداشت، امری که حتی بدون اجرای حتی یک روزه‌ی خودگردانی هفت‌تپه، خود شورآگرایان به آن اذعان داشتند.^{۲۹} اگر هر سه محل کار، با در نظر گرفتن اصل کار حوزه‌ای، پی‌گیر تشکل‌یابی در حوزه‌ی کارشان می‌بودند و به اعتصاب برای مطالبات ممکن و میسر خود ادامه می‌دادند، سر آخر هم خواسته‌شان را محقق شده می‌یافتند^{۳۰}، هم در تشکل‌یابی‌شان چنان پیش‌رفته بودند که افق جدیدی در مطالبات و خواسته‌های خود می‌دیدند و از دریچه‌ی فهم بیشتر و ژرف‌تر مناسبات سرمایه‌دارانه و سیاست‌های ایدئولوژیک بورژوازی، مقابله‌شان با سرمایه‌داری مستحکم‌تر از سابق می‌شد. پی‌گیری مبارزه‌ی مشخص پرولتاریا تنها امری است که امکان

^{۲۸} - سندیکای واحد، با عدم برگزاری مجمع عمومی سالیانه و انتخابات، با رها کردن ارتباط با بدنه‌ی کارگران راننده و ناتوانی در درگیرکردن کارگران در کار سندیکایی، بدل به مضحکه و شیربی‌یال و کوپال و اشکمی شده است که کارش شده برای اعدام نوید افکاری، روز مبارزه با سانسور و آزادی بیان و ... بیانیه صادر کند. خیلی ساده این‌که یا مسیرش باید تغییر کند و یا این‌که بدل شدنش به چیزی شبیه اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران، تکمیل خواهد شد و قطعاً برای چپ سرنگونی طلب این امری است خجسته.

^{۲۹} - از این گذشته فراخوان التقاطی خواست شورآگرای، رو به همه‌ی مردم و برای گردش همه‌ی نهادها به دست مردم بود: «حاکمیت شورایی در ساده‌ترین بیان یعنی در خانه، آپارتمان، محله، منطقه، شهر، دانشگاه، بیمارستان، کارخانه، بانک، ادارات و ... اداره‌ی امور باید توسط شورایی مرکب از تمامی ذی‌نفعان با رأی برابر و مبتنی بر در وهله‌ی اول تا جای ممکن گفت‌گویی اقناعی و در وهله‌ی دوم متکی بر رأی اکثریت صورت پذیرد.» (همه‌ی قدرت به دست شوراها، یاشار و لیلا) یعنی شورا به منزله‌ی آن فرم مطلق است محتوای مطلق هستی برآمده از مبارزات پرولتری را متحقق کند، بدل به بالماسکه‌ی مسخره‌ای از اکثریت‌بازی و تضارب آرا و کثرت‌گرایی بورژوازی می‌شود.

^{۳۰} - و یا دقیق‌تر، اگر کارگران مطالبات روزه‌ی خود را همراه با اراده‌ی تأسیس تشکل نکنند، رسیدن به آن مطالبات روزه‌ی نیز ناممکن خواهد بود و یا در بهترین حالت مقطعی.

حمل سیاست پرولتری در آن، بر امکان رسوخ و حضور انحرافات بورژوازی می‌چربد. سندیکای کارگری اکنون تنها نهادی است که اراده‌ی کارگران برای تشکیل آن در حوزه‌های کار می‌تواند گام تشکلیابی کارگران را میسر کند و آن را اشاعه دهد، ظرفی باشد برای پی‌گیری خواست‌ها و مطالبات روزمره‌ی کارگران و نیز بر از دست رفتن تجارب مبارزاتی فائق آید. با پی‌گیری این خواست و دیگر خواست‌های متناظر در این چارچوب طبقاتی، پرولتاریا می‌تواند افق‌های تازه‌ای را در ادامه‌ی تشکلیابی اش ببیند. ارائه‌ی هر امکان فرازمانی و بی‌توجه به واقعیت طبقه‌ی کارگر چیزی نیست که سروکاری با کمونیسم داشته باشد. پرولتاریا هر لحظه خود را با حدودی که واقعیت به فعالیت او گذاشته، می‌سنجد تا بتواند گام‌های بعدی برای خروج نهایی اش از یوغ بورژوازی را بیابد.

اکنون و پس از نقد علم شورا در مقام پاسخ چپ التقاطی به آگاهی خودانگیخته‌ی پرولتاریا، دو باب هم‌چنان برای ما گشوده باقی می‌ماند. اولی این‌که سیاسی شدن پرولتاریا در این فرآیند چه ویژگی‌ها و ملزوماتی دارد و نقش بیان سیاسی پرولتاریا بر عهده‌ی کدام وجه از فعالیت او در طول تاریخ بوده و این وجه چه ارتباطی با امروز ما برقرار می‌سازد. این‌ها به ذهن ما مقوله‌ی تحزب کمونیستی را متبادر می‌سازد؛ موجودیتی که در طول تاریخ خود پیش‌تاز سیاسی پرولتاریا در مبارزات‌اش بوده است. وقتی نام حزب وسط می‌آید، هراس و فرار شوراگرایان را در بیانیه‌ها و تحلیل‌هایشان می‌بینیم که از دیکتاتوری و اقتدار و مشت‌ی لاطائلات دیگر سخن می‌رانند و همه‌جا از خطر اقتدارگرایی حزب لنینی و مخاطرات دولت به‌طورعام، برای ما می‌گویند. از این رو باب دوم گشوده می‌شود که در آن نیاز است پاسخی به ارجاعات تاریخی مخدوش شوراگرایان برای بدریخت کردن چهره‌ی بلشویسم بدهیم. بیایید به فراریان از حزب بپردازیم.

فرار از حزب

ضرورت تحزب پرولتاریا، حزب لنینی و نقش آن، موضوعات مهمی هستند که قاعداً باید بر سر راه هر کمونیستی قرار گرفته باشند، و تا زمانی که تکلیف‌اش را با آن مشخص نکرده باشد نمی‌تواند از سردرگمی سنجش سیاست‌های رنگارنگی که پیش روی اش گشوده می‌شود راه برون‌رفتی بیابد. هر مفهوم و هر موجودیتی، در طول مبارزه‌ی طبقاتی و به‌مدد آن، جایگاه مادی خود را پیدا می‌کند. همان‌طور که گفتیم، در هر محیطی ابزارهای مبارزه‌ی کارگری علیه سرمایه‌داری، در هر لحظه، به‌میانجی سطح انکشاف و تعیین واقعیت آن محیط مشخص می‌شود. اما پیش از هر چیز باید روشن کنیم ورود ما به بحث حزب در زمانی که این نهاد در جعبه‌ابزار مبارزات امروز پرولتاریای ایران واقعیت مادی ندارد،^{۳۱} چه ضرورت‌ها و چه معنایی دارد؟

این پرسش گوش‌زد می‌کند که پرداختن به مفهومی مثل حزب نیز، اگر که با محیط و خط سیر مبارزه‌ی کارگری رابطه‌ی لازم را برقرار نسازد، مثل شورا و هر مفهوم دیگری به قسمی انتزاع بدل خواهد گشت که صرفاً بازنمایاننده‌ی خواست‌های ذهنی گویندگان آن است و نه امکانی واقعاً موجود در دل مبارزه‌ی در زمانی پرولتاریا. در فصل قبل به این مسئله پرداختیم که نوع سندیکایی-طبقاتی

^{۳۱} - ناگفته پیداست که دسته‌جانی چون حزب کمونیست کارگری، حزب چپ، سازمان راه کارگر، حزب کمونیست ایران و ... نه تنها هیچ ربطی به مبارزه‌ی کارگران و آرمان پرولتاریا ندارند، بل که در هر قدم و منزل‌گاه، مانع و سدی هستند که باید از پیش راه برداشته شوند. ارزیابی این موجودیت‌ها به منزله‌ی دشمن، نه برآمده از ذهن ما، بل که نتیجه‌ی تاریخی‌ای است که از عمل‌کرد و خطوط و تحلیل خودشان برآمده است. یعنی دریغ از یک مسئله و یک موضوع که اینها صحیح تحلیل کرده باشند و دریغ از یک وهله که اینها درست عمل کرده باشند: از پدیده‌ی دوم‌خرداد بگیر تا غائله‌ی کوی دانشگاه، از حمله‌ی آمریکا و ناتو به عراق و لیبی بگو تا جنگ سوریه، از جنبش سبز تا دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸، از تحركات الاحواز و ریگی و پژاک تا مسئله روزه‌آوا و فراندوم کردستان عراق.

فعالیت چیست و شورای مطرح شده‌ی فعلاً خیالی چه چیز. این جا اما به واسطه‌ی این که واقعیتی به نام حزب طبقه‌ی کارگر وجود بیرونی ندارد، کمی کار از بخش قبل دشوارتر خواهد بود. همچنین در این بخش، صفحاتی را به اعاده‌ی حیثیت از تحزب لنینی اختصاص می‌دهیم، که چپ^{۳۲} با دوگانه‌ی لیبرالی آزادی فردی-استبداد می‌خواهد تا با وقاحت تمام انحراف‌های خود را به خورد طبقه‌ی کارگر دهد و ایشان را از یکی از نقاط فرازین انکشاف هستی منطقی-تاریخی‌شان محروم سازد.

درباره‌ی خود مفهوم حزب، فارغ از تاریخ حزب که به آن اشاره خواهیم کرد، گمان می‌کنم اگر حزب را به معنای بیان سیاسی طبقه‌ی کارگر و سازمان‌یافتگی منظم و منضبط حول این بیان بفهمیم، باید بر این گزاره - که بعداً به آن خواهیم رسید - صحه بگذاریم که در هر لحظه از مبارزات که طبقه‌ی کارگر بیان سیاسی راستین خود را به‌چنگ می‌آورد، این بخشی از یک حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر است که منکشف شده است. بنابراین، حزب نه مفهومی صلب و ثابت، بل که موجودیتی در حرکت است که در هر محیط، بروز و خصلت خاص خود را به خود خواهد گرفت. از این رو می‌توان توضیحی ارائه کرد در این خصوص که در محیط مبارزاتی ایران، در نسبت با انکشاف حد و حدود سیاسی طبقه‌ی کارگر در ایران، چه چیزی را امروزه می‌توانیم سیاست لنینی تحزب و تشکل بنامیم.

و اما، حزب به‌مثابه سازمان خاص پرولتاریا، در بستر و فرآیند تاریخ تکوین و تبلور یافته است.^{۳۳} بر این اساس مایلیم موضوع را بنابر اقتضای مفاهیم منکشف‌شده در طی تاریخ مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و شرایط کنونی مبارزه‌ی طبقاتی، به سه بخش تقسیم کنم. در بخش اول به این می‌پردازم که چرا تا وقتی پرولتاریا هست، حزب پرولتری به‌مثابه یک عامل طبقاتی همواره هم وجود دارد و هم نه؛ و این که چرا تحقق نهایی حزب پرولتری تنها می‌تواند در پایانی‌ترین مرحله‌ی تحقق رهایی، یعنی برپایی کمونیسم و انحلال پرولتاریا باشد. در بخش بعد به این می‌پردازم که نفی تحزب لنینی، که

۳۲ - چپ چیست؟ چپ آن موجودیت نزار و فرتوتی است که در هر لحظه فانتزی‌های آرمانی و تصاویر وهمانی بورژوازی را درونی خود کرده و به‌مثابه امر ایمانی به ساحت سیاست کشانده است. چپ آن موجودیت فاسدی است که به اقتفا و اقتضای همان فانتزی‌های آرمانی، جامعه‌ی مدنی بستر فعالیت‌اش، پوزیتیویسم و اینترسکشنالیسم متدولوژی‌اش، جنبش‌گرایی سبک‌کارش و انسان آرمان‌اش است. چپ آن موجودیت منحنی است که می‌توان آن را در امتداد سندرز در آمریکا و سیپراس و پودموس و ملانشون در اروپا تا چپ‌های سرنگونی طلب ایرانی شناسایی‌اش کرد. چپ تمرکز آن بلاهت لیبرالی‌ای است که بورژوازی به‌مدد آن هژمونی‌اش را می‌گسترده و پرولتاریای در صدد مبارزه هر لحظه ناگزیر از درهم‌کوبیدنش است.

۳۳ - در این خصوص خواننده می‌تواند کتاب مارکسیم و حزب، اثر جان مالینوکس را از نظر بگذراند. نسخه‌ی الکترونیکی این کتاب در فضای وب موجود است.

بدون آن رخ دادن تمام و کمال انقلاب پرولتری میسر نیست، اولاً کدامین پراتیک‌های آن را نادیده می‌گیرد و از آن جایی که حزب همیشه هم هست و هم نیست، در تناظر با تاریخ موجودیت حزب توضیح خواهیم داد این پراتیک در امروزه‌ی ما چگونه وجود دارد. در بخش آخر نیز، همان‌طور که در انتهای فصل پیش وعده دادم، به علل مخالفت‌ها با حزب لنینی و پاسخ به آن‌ها خواهیم پرداخت و سعی در شناساندن این مخالفت‌ها با پایه‌ی مادی‌شان دارم؛ توضیح خواهیم داد که مخالفت‌های جریان‌های چپ با حزب کمونیستی، ناشی از رسوخ شی‌ءوارگی در تحلیل و درک ایشان از تاریخ و مفاهیم است.

حزب در عُنفوان

مسئله‌ی تحزب برای کمک به مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر، از همان زمان مارکس بیان جدی‌ای به خود گرفته بود. مارکس و انگلس توانسته بودند ضرورت انقلابی‌بودن پرولتاریا را از دل واقعیت مناسبات تولید بیرون بکشند. آن‌ها دریافته بودند که بنا بر واقعیت خود سرمایه‌داری، پرولتاریا و فقط پرولتاریاست که می‌تواند انقلابی باشد و در نقش‌گورکن سرمایه‌داری حاضر شود. از همین‌رو این ضرورت منطقی‌ کار را برای ایشان به تحقیق و تفحص برای کشف چگونگی این انقلاب، یا بهتر بگوییم، کشف‌گرایش‌های عمومی تاریخ که خصلت‌نمای این انقلاب است، کشاند. مارکس به همراه انگلس با رصد و بررسی مبارزات اقتصادی کارگران، "رقابت میان کارگران" و تا حدودی هم "اشرافیت کارگری" را به‌عنوان واقعیتی در مبارزه‌ی طبقاتی مشاهده کردند. موضوعی که نمی‌توانست صرفاً در نهادهایی که سابقاً پرولتاریا در آن به مبارزه می‌پرداخت، حل و فصل شود. پرولتاریا به چیزی نیاز داشت که بتواند در آن بیان یگانه‌ی خود را به گونه‌ای بیابد که هر عمل تفرقه‌انداز بورژوازی در آن خنثی شود. اما آن‌ها این رقابت کارگری را نه به دیده‌ی موهومی بودن نگریستند و نه وجود آن را برای یک مبارزه‌ی طبقاتی سالم و متکثر! ضروری دانستند. بل که در برابر همه‌ی این انحراف‌ها تصمیم به بازشناسایی این امر در دل اصل کلیت‌بخش نظام سرمایه‌داری (یعنی تضاد کار-سرمایه) گرفتند. آن‌گاه این پرسش برای ایشان مطرح شد که با نظر به واقعی‌بودن رقابت میان کارگران و نیز امکان اشرافیت کارگری و هم‌چنین با علم به این که تنها پرولتاریا می‌تواند نیروی انقلابی ملغاکننده‌ی وضعیت سرمایه‌داری باشد، چه چیزی قادر خواهد بود این دو سرحد متضاد را یک‌جا گردهم بی‌آورد و در یک سنتز-اجتماعی و نه ذهنی- آن را رفع سازد؟ حاصل این بازشناسی در

قطع‌نامه‌ی کنفرانس لندن انترناسیونال اول (۱۸۷۱)، این بود که «پرولتاریا در طی مبارزات اقتصادی خود، تا زمانی که حزب سیاسی خاص خودش را نداشته باشد، نمی‌تواند خود را به‌مثابه یک طبقه وضع کند [و پیش نهد]». این گزاره، که مارکس و انگلس از قبل بین‌الملل اول تا آخر عمر به آن پای‌بند بودند، را می‌توان اولین بیان جدی تحزب کمونیستی نامید. این گفته را می‌توان از دو جنبه تحلیل کرد تا در ادامه ما را در مباحث یاری دهد:

- اول، تحقق این امر از نگاه مارکس یعنی وضع‌شدن طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک طبقه. این همان یافتن بیان یگانه‌ای است که پرولتاریا طی آن می‌تواند آن چنددستگی را کنار بگذارد و بتواند در کلیت عظیم‌تری استراتژی و تاکتیک را کنار هم بگذارد. یعنی سرآخر پرولتاریا به حدی مبارزه‌ی اقتصادی و غیراقتصادی را پیش برده، به حدی محیط را با هر گامی که برداشته هرچه بیش‌تر تسلیم ضروریات مبارزه‌اش کرده که اکنون دیگر عدم کفایت تام موجودیت‌های پیشین بارز^{۳۴}، و بروز این امکان نوین، یعنی حزب، اجتناب‌ناپذیر گشته است: جایی که وظیفه‌اش پیوند دادن تمام نقاط جداافتاده‌ی مبارزه به هم و ترفیع کل سطوح تاکنونی مبارزه به کیفیتی نوین است. تعیینی که شرایط واقعی و مسیر مبارزه به دست او داده است، نه نسخه و نقشه‌ی راهی ذهنی.
- دوم، مارکس با اعلام این نظر مبارزه‌ی اقتصادی را با تقلیل دادنش به "ایدئولوژی‌زدگی" و "انحراف به‌راست"، نفی نمی‌کند. بل که اتفاقاً همان‌طور که گفتیم پرولتاریا در آن جایی می‌فهمد برای وضع کردن خویش به‌مثابه یک طبقه باید حزب سیاسی خاص خودش را تأسیس کند که در طی مبارزات اقتصادی‌اش و در سپهر کلی اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری این موضوع را فراچنگ آورده باشد که برای سرکوب بورژوازی و الغای مناسبات سرمایه‌داری باید به وحدت حداکثری درونی رسیده و سازمان‌کاری خود را تأسیس کند؛ و در این بین عوامل مخلّ وحدت خود (عواملی مانند راه‌حل‌های بی‌نتیجه و ایدئولوژیک بورژوازی و همان‌ها که مارکس و انگلس کشف کردند) و شرایط مبارزه‌ی خود را دریافته باشد.^{۳۵}

^{۳۴} - این به هیچ‌وجه به معنای انحلال موجودیت‌های کارگری پیشین نیست. به این معناست که انکشاف مبارزه و آگاهی طبقاتی تکوین هستی نوینی را ضروری ساخته است و این هستی نوین مبارزه را در سطح فرازین‌تری به پیش خواهد راند.

^{۳۵} - به‌محض آن که پرولتاریا عنصر سیاست را کشف و درونی کند و به‌محض آن که در تاریخ اولین گام‌هایش برای به‌چنگ آوردن سیاست و پی‌گیری سیاست خاص خودش را بردارد و امر سیاسی را سرلوحه‌ی عمل خود قرار دهد، نقطه‌ی عطفی ساخت که دیگر نمی‌توان به پیش از آن بازگشت. این نقطه‌ی عطف درهم‌شکننده‌ی چرخ مکانیکی تفکر خطی گذار اقتصاد به سیاست نیز خواهد بود. وقتی سازوکار و ضرورت

مارکس و انگلس، پس از دهه‌ی ۱۸۴۰ و در کل طول عمرشان بر تحزب تأکید داشتند. با این‌که فعلیت انقلاب پرولتری در چشم‌های بسیاری عیان شده بود، اما هنوز تضادهای نهفته در تشکلیابی پرولتاریا و مقابله‌های نوین بورژوازی با آن به‌طور کامل منکشف نشده بود. از همین‌رو می‌شد انتظار داشت که مسئله‌ی حزب سیاسی پرولتاریا، پس از مارکس و انگلس و در جریان مبارزه‌ی طبقاتی واجد پیشرفت‌های عملی و نظریِ بیش‌تری شود. در بیش‌تر کشورهای اروپایی احزاب سوسیال‌دموکرات تأسیس شدند. در روسیه‌ی تزاری نیز همین اتفاق رخ داد. حزب سوسیال‌دموکرات در روسیه، به‌تأسی از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان تشکیل شد. اما در آن زمان این حزب مانند دیگر احزاب موجود و مشابه‌اش، از وجهی تنها دریافتِ اولیه‌ای از گفته‌های مارکس را برآورده ساخته بود: یعنی حزبی سیاسی، اما حزبی که فقط به‌واسطه‌ی شرکت جستن در روند سیاست بورژوایی واجد چنین نامی شده بود. به خاطر قدرت بالای نفوذگفتمان لاسالی در حزب سوسیال‌دموکرات، این شیوه‌ی فهم از تحزب به درون تمام احزاب موجود کارگری رخنه و در فهم سوسیال‌دموکراتیک از تحزب جای خوش کرد؛ فهمی که می‌دانیم مبتنی بر آن، استفاده‌ی بیشینه از زمین سیاست بورژوازی و فراجنگ‌آوری علم سیاست بورژوایی توسط حزب بر فراز پرولتاریا بود که فرا راهش بود. بر طبق این فهم سوژه‌های عمل کمونیستی نه پرولتاریای در حال مبارزه که افرادی با بالاترین حد دانش در علم سیاست (عام و بورژوایی) بودند.^{۳۶} این جا یک‌راست سراغ فرازین‌ترین تقابل راستین با رخنه‌ی چنین سیاستی در روند تحزب روسیه می‌روم: یعنی گسست لنین از چنین سیاستی و به تبع آن تلاش وی در بازتعریف مفهوم تحزب کمونیستی.

گسست‌های لنین

لنین بلشویسم را به‌مثابه یک ایده‌ی مثالی ارائه نداد، بل که بلشویسم در طی مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر در روسیه و در طی زمان نضج یافت. لنین در این گسست (درواقع سه‌گسست در سطوح اقتصادی، فلسفی و سیاسی) توانست سوسیال‌دموکراسی آن زمان - که به‌درستی در تحلیل خودش

گذار از منطق اقتصاد سرمایه‌داری، از دریچه‌ی مبارزه‌ی سیاسی علیه این نظم، برای وهله‌ای در تاریخ فهمیده شود، دیگر نیازی نیست چندین و چندباره این مشق تاریخی را از اول رونویسی کرد تا به کشف همان ضرورت‌ها برسیم؛ بل که با شکسته شدن منطق ظاهراً مکانیکی اقتصاد و سیاست، دیگر نسبت سیاست را در هر منطق اقتصادی و هر عمل مبارزاتی جست‌وجو می‌کنیم و مقتضیات دیالکتیک پویای این دو سطح اقتصاد و سیاست را اجابت می‌کنیم.

^{۳۶} - پیش‌تر در مقاله‌ی «آناتومی یک حزب بورژوایی» درباره‌ی این انحراف و آفاتش گفته‌ام.

آن را پیمان‌نامه‌ای برای اپورتونیست‌ها می‌خواند. را به کناری زند. برخی با ارجاع‌ها و برقراری تناظرهایی در تاریخ نشان داده‌اند که این گسست به واسطه‌ی جنگ جهانی اول و به تبع آن متلاشی شدن بین‌الملل دوم رخ داده است. ما در دام این تقلیل‌گرایی ساده‌انگارانه‌ی واقعیت به حوادثِ علت‌ومعلولی نمی‌افتیم. فروپاشی بین‌الملل دوم یکی از نقاط اوج تبارز انکشاف طرازهای نوین در مبارزه‌ی طبقاتی بود و دقیقه‌ای از فرآیندی که از پیش و از پس این فروپاشی ادامه یافت. لذا می‌توان گفت که لنین کلید حرکت خود به سوی گسست از سوسیال‌دموکراسی، که از پیش‌ترها آغاز شده بود، را از تغییرات خودِ واقعیت برگرفت. فشار مبارزات و فشار خود واقعیت‌های سرمایه‌داری، این نقطه‌ی عطف را برای لنین فراهم کرد. بدین معنا که امکان ابتکار عمل، تنها در پرتوی هویدا شدن افق‌ها و محدودیت‌های فعالیت آن زمان میسر شد، نه صرفاً با هوشمندی لنین و یا تنها داعیه‌دار انقلاب بودن وی؛ انقلابی که لقلقه‌ی زبان اپورتونیست‌ترین مخالفان لنین هم بود.

این گسست لنین وجوه اساسی‌ای برای بازبینی دارد: اول از همه این واقعیت که لنین از زمان چه باید کرد، نفس اکونومیسم خودبه‌خودی‌گرا را با نقدش به "مارکسیسم فالتالیست" مورد حمله قرار می‌داده است، نشان از تبلور سطح آگاهیِ تحزب سیاسی برخاسته از واقعیت دارد؛ آن سطح آگاهی‌ای که می‌خواهد هر لحظه پرولتاریا در هرگام مبارزه‌اش تا آن نقطه‌ای پیش رود که لاجرم با گره خوردن در مبارزه‌ی سیاسی، یگانه پاسخ خود را برای پیروزی سیاسی پیدا کند. اکنون لنین با گفتمان اپورتونیستی رایج در میان سوسیال‌دموکرات‌ها، از این جنبه وارد درگیری شده است: مبارزات اقتصادی (خودبه‌خودی) کارگران برای وضع کردن و پیش‌نهادن ایشان به مثابه یک طبقه کافی نیست. یعنی پرولتاریا به یافتن بیان سیاسی مبارزاتش در هر لحظه و وهله نیاز دارد. از این رو موجودیتی باید پیونددهنده‌ی این دو سرحد مبارزه با یکدیگر باشد. پرولتاریا نه در خودبه‌خودی‌گری، بل که در پیش‌برد مشخص و معین مبارزه‌ی سیاسی در دل مبارزه‌ی اقتصادی‌اش، ضرورت این بیان سیاسی متشکل و یک‌دست را فراچنگ خواهد آورد. این اولین نشانه‌ی گسست سیاسی لنین است که برآمده از تجربه‌ی مبارزات و شکست و پیروزی‌های طبقه‌ی کارگر بود. لنین در ادامه و با ارجاع به این جمله‌ی مارکس که «آزادی طبقه‌ی کارگر فقط به دست خود او انجام می‌شود» کل انحراف سوسیال‌دموکراسی آن زمان را به کناری می‌زند؛ حزب دیگر نه به دنبال جذب سوژه‌های حامل علم بورژوازی سیاست برای آزادسازی طبقه‌ی کارگر، بل که به دنبال جذب و کسب آگاهی کارگری حاصل

واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی است. حزب پس از این نه راهبردی انتخاب شده برای طبقه‌ی کارگر، بل که موجودیت و فرآیندی است که توسط طبقه‌ی کارگرِ هردم متشکل شونده‌تر اعمال می‌شود.

این دخل و تصرفِ لنین در تئوری حزب (گسست سیاسی‌ای که به‌نوعی نتیجه‌ی دو گسست فلسفی و اقتصادی‌ای بود که در ادامه به آن‌ها خواهیم رسید) توانست حزب را هرچه بیش‌تر به حزب طبقه‌ی کارگر بدل سازد. لنین در گسست سیاسی خویش، تعریف انتقال آگاهی از بیرون را وارد چرخه‌ی دیالکتیکی مبارزه‌ی طبقاتی کرد. با نظر به پرولتاریایی که از پس فهم عدم کفایت مبارزه‌ی اقتصادی، در فرآیند طبقه‌شدن است و مبارزه‌ی سیاسی را هرگام برای خودش مشخص‌تر می‌سازد، جایگاه حزب به‌مثابه بیان نهایی مبارزه‌ی سیاسی آن بیرون خواهد بود؛ اما نه بیرون از خود طبقه (مانند فهم سوسیال‌دموکرات‌های آن زمان)، بل که بیرون از بخش صرفاً اقتصادی مبارزه و بیرون از آگاهی روزمره‌ی ذاتاً بورژوایی.^{۳۷} حزب جایگاهی است توأمان هم حاصل مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر و متشکل شدن‌اش و هم بیرون از این مبارزه‌ی اقتصادی؛ و به‌مثابه مرحله‌ی برین حصول سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در طول مبارزات‌اش، بال و بیان سیاسی این مبارزات و سازمان‌یافتگی منضبط حول این بیان است و در حال اثرگذاری بر تاریخ و تأثیرپذیری توأمان از آن. پس هر لحظه و هر زمان که هر کمونیستی با کارگران در مبارزاتش همراه می‌شود تا امکان‌های انحراف موجود در آن، که حاصل رسوخ انواع و اقسام ایدئولوژی‌های بورژوایی است، را کشف کرده و به پرولتاریا نشان دهد، این درواقع خود حزب است که در آن لحظه بخشی از موجودیت خویش را یافته است. حزب در هر لحظه از مبارزات پرولتاریا حدی از وجودش را بازمی‌یابد و بر خود واقف می‌شود.

گسست دومین لنین در بحث اقتصادی بود. لنین با پیش‌گذاشتن مفهوم امپریالیسم، طرح یک حزب متمرکز و بین‌المللی جدید را پیش‌می‌گذارد. وی کشف ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی را دیگر بر دوش پیشرفت و تکامل سرمایه‌داری نمی‌انداخت. در مقابل وضعیت کنونی را حاصل مقتضیات این لحظه‌ای سرمایه‌داری می‌دانست که باید در همین لحظه در برابرش مبارزه‌ی پرولتاریا را سامان

^{۳۷} - جدایی و شکاف ساختاری‌ای که بین ساحت اقتصاد و سیاست در کاپیتالیسم وجود دارد، محصول شکل تکوین سیاست است که به منزله‌ی مازاد اقتصاد و منطق ارزش از آن پس می‌افتد. این شکاف، پرولتاریا را ناگزیر از حزبی می‌کند که همیشه در ساحت سیاست باقی می‌ماند و به محض شدنش، علیت اقتصادی را در غایت سیاست پرولتری هضم و جذب می‌کند. خواننده در این خصوص می‌تواند به نوشته پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی (منتشره به عنوان مقدمه چاپ الکترونیک کتاب دولت و بحران سرمایه‌داری، دیوید یفه) مراجعه نماید.

داد. هم‌چنین می‌توان این گسست را در بستری مادّی، از سر به ته نیز خواند: در عصر امپریالیسم، تا زمانی که مبارزات کمونیستی نتواند خود را به مسئله‌ای بین‌المللی (و متمرکز) بدل و گفتمان سیاسی پرولتاریا را در سطح جهانی هژمون سازد، لذا از گزندهای مهیب امپریالیستی در طول مبارزه‌اش به دور نخواهد ماند. این گسست صرفاً به تفاوت تحلیل اقتصادی لنین با کائوتسکی محدود نمی‌ماند. بل که اولاً کاربست سیاسی چنین تفاوتی را به ما نشان می‌دهد و هم‌چنین روشن می‌سازد که چگونه حد زدن واقعیت خود استراتژی کمونیستی را -حتی در حد گسستی عظیم در نوع تحزب- مشخص می‌کند. بلشویسم این‌گونه بود که توانست راه انحراف‌های اپورتونیستی را در هر قدم سد کند و بر تارک تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بنشیند.

و بالاخره لنین در گسست فلسفی‌اش، با دخیل کردن کامل‌تر دیالکتیک مبارزه در روند مبارزه‌ی طبقاتی، تحزب را به منزله‌ی محصول روندی دیالکتیکی پراتیک کرد. به این معنا که دیگر طبقه‌ی کارگر برای رهایی، بر اساس یک قانون گریزناپذیر تاریخی، به مبارزه‌ی اقتصادی صرف نمی‌پردازد و این که بیان سیاسی مبارزه‌اش صرفاً بازتاب خواست اقتصادی‌اش نیست. بل که به‌جای آن در هر سطحی، در یک دیالکتیک مبارزاتی قرار می‌گیرد. این سه گسست هم‌زمان عاملی برای فروپاشی بین‌الملل دوم نیز بود.

حزب هم در مقام یک مفهوم سیاسی و هم در مقام سازمانی خاص برای پرولتاریا، مفهومی صلب و ایستا نبوده و نیست. نگاه ایستا به حزب یا منشأ بروز نظرگاهی می‌شود که می‌گوید امکان هر نوع عمل پرولتری بسته به تأسیس حزب است، یا آوانتوریسم و اراده‌باوری‌ای را حاصل می‌شود که عقیده دارد تشکیل و تأسیس اراده‌باورانه‌ی حزب تمامی معضلات را حل می‌سازد. حزب هم مثل شورا، سندیکا یا هر چیز دیگری، صیوروت و ضرورت خود را از واقعیت دریافت می‌کند و تنها به همین واسطه است که می‌تواند هدف مبارزه‌ی خود را همیشه در دل واقعیت پیدا کند و آن را توسط همان واقعیت حد بزند.

در طی مبارزه‌ی طبقاتی هر کدام از نهادهای پرولتری ابتدائاً با فقدان‌شان در جریان واقعیت بازشناسی می‌شوند. به سادگی یعنی آن چیزی بدل به یک سازمان برای پرولتاریا می‌شود که پیش از وجودش، فقدان آن به‌طور واقعی در حرکت پرولتاریا به سوی مبارزه‌اش علیه بورژوازی نمایان گردیده

باشد. دیالکتیک حزب و مبارزه‌ی طبقاتی، همیشگی است. در پس انکشاف شیوه‌ی لنینی حزب پرولتاریا در پهنه‌ی تاریخ و در رابطه با دیالکتیک حزب با واقعیت، می‌توان استدلال کرد که حتی اگر تشکیلات حزب هم وجود خارجی نداشته باشد، مفهوم سیاسی آن وجود دارد. پرولتاریا در طی فرآیند تشکلیابی، هرگاه در کنار پراتیسین‌های کارگری و کمونیست‌ها، به نفی انحرافی یا تصدیق ضرورتی دست می‌یابد، بخشی از حزب را در خود محقق کرده است. تحقق حزب فقط منوط به ایجاد سازمان‌های تشکیلاتی مشخص با نام‌های پرطمطراق نخواهد بود؛ حزب آن زمان هست که پرولتاریای در حال مبارزه هم‌پای انقلابیون پیش‌رو در حال چکش‌کاری کردن طریق مبارزه باشد.

حزب زمانی بالفعل شده و به منصفی ظهور می‌رسد که مبارزات پرولتاریا در نقطه‌ای از آن یک‌صد آن را طلب کرده باشد (یا به عبارتی به سطحی از مبارزه‌ی طبقاتی رسیده باشیم که پی‌گیری مبارزه بدون آن نه‌تنها ممکن نباشد، بل که اتفاقاً انحرافی در واقعیت روند مبارزه تلقی شود). وقتی می‌گوییم تحلیل مشخص از شرایط مشخص، از وجهی، دقیقاً به‌منظور سنجش همین محیط عمل مبارزاتی از یک سو و از سوی دیگر تدقیق امکاناتی است که پرولتاریا در مبارزه‌اش به چنگ آورده و آن را بستری برای عمل آتی‌اش ساخته است. تحلیل مشخص ما از این شرایط مشخص، و این واقعیت که «سوسیالیسم صیروت است و نه حالتی از بودن»، ما را به این می‌رساند که عنصر لنینی حزب، یعنی انقلابی پیش‌رو، که همواره در هر سطحی تشکیلات منضبط را برای تحقق حدود میسر سیاست پرولتری حفظ می‌کند و همیشه در حال درس‌گرفتن از پرولتاریا و آموزش او است، همواره حتی قبل از موجودیت واقعی حزب وجود دارد. از سوی دیگر از آن‌جا که امکان‌های طبقه‌ی کارگر در هر وهله‌ای در نسبت محیط‌های مبارزاتی صرفاً تأحدی بروز پیدا می‌کنند، یعنی با این پیش‌شرط نظری که ما همواره با صیروت این موجودیت‌ها سروکار داریم، بنابراین می‌توانیم همیشه بگوییم این تمام آن چیزی که حزب پرولتری قرار است باشد نیست و نمی‌تواند باشد؛ حتی زمانی هم که حزب لنینی بالفعل تأسیس شده باشد، باز تا تحقق نهایی آن همواره در حال تکمیل و تحدید خواهد بود. پس می‌توانیم در عین حال بگوییم هم‌زمان، حزب وجود ندارد: زمانی حزب کامل می‌شود، که دیگر وجود نداشته باشد، از آن‌رو که وجودش کامل، گسترده و در تمام اطراف و اکناف جهان باشد و عاملانش هم پرولتاریای منحل شده باشند؛ پس حزب لنینی هم‌زمان هم وجود دارد و هم وجود ندارد. از این‌رو

است که لنینیسم همواره کلیت واقعیت را در منظومه و سلسله‌ی مفهومی خودش جای می‌دهد و می‌تواند سیاست همیشگی طبقه‌ی کارگر نام بگیرد.

گسست‌های لنین و کار حوزه‌ای

انقلابیون پیش‌رو، در تحلیل مشخص از شرایط مشخص محیط مبارزاتی حال حاضر ایران و با دخیل کردن عناصر گسست لنین، این قسم سیاست‌ورزی را مانع و رادع بر هر عامل مخربی می‌دانند که لنین در گسست‌های‌اش، خود را داعیه‌دار مقابله با آن‌ها می‌دانست. کار حوزه‌ای، امتداد بخشیدن به حدود سیاسی متناظر هر میزان از مبارزه‌ی اقتصادی است که افراد آن حوزه به آن دست‌یافته‌اند. به قول لنین در وظایف فوری ما «این گفته مشهور مارکس هر مبارزه‌ی طبقاتی‌ای یک مبارزه‌ی سیاسی است- را نبایستی چنین فهمید که هر مبارزه‌ی کارگران علیه کارفرمایان همیشه یک مبارزه‌ی سیاسی خواهد بود. این گفته بایستی چنین فهمیده شود که مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه داران ضرورتاً تا آن اندازه که مبدل به مبارزه طبقاتی می‌شود، به همان اندازه مبارزه‌ی سیاسی می‌گردد». در فضاهایی که تجربه‌ی مبارزاتی بیش‌تری در طی مبارزات اقتصادی کسب گردیده و آگاهی از استثمار منضم در در دل نظام سرمایه‌داری، درونی شده است، امکان گره‌زدن حدودی از مبارزه با آگاهی سیاسی متناظرش هم در آن بیش‌تر وجود خواهد داشت. این امر خود مانعی است بر سر بدل شدن گزاره‌های سیاسی و عمل سیاسی فعالین انقلابی به یک شیء؛ به عبارت دیگر یعنی همان دخالت دادن فعالانه و آموزش فعالانه‌ی طبقه‌ی کارگر با استفاده از خود واقعیت پیرامونی مبارزه‌اش و جلوگیری از جدافتادگی سیاست پرولتری از مبارزه‌ی اقتصادی و بالعکس. این کارکرد ایجابی کار **حوزه‌ای**، در واقع همان کاربست امروزی گسست سیاسی لنین است: این که هم‌زمان اراده‌باوری و تقدیرباوری را در هم بشکنیم و عامل این درهم شکستن را خود پرولتاریا در مبارزه‌اش قرار دهیم.

با فهم یک‌پارچگی گسست‌های اقتصادی و سیاسی لنین، ما هم به‌تأسی از او در امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، اعتقاد داریم «امپریالیسم را باید سرمایه‌داری در حال گذار یا به‌طور صحیح‌تر سرمایه‌داری در حال احتضار تعریف کرد». توضیح شرایط اقتصادی جهان امروز، تحلیل اتحاد و جدایش در بلوک‌های قدرت اصلی سرمایه‌داری، تدقیق ویژگی‌های کنونی استثمار در عصر حاضر و پیوند دادن آن به سطح سیاست و هم‌چنین در پیوستار این امور، تبیین مرکزیتی واحد برای

کلیت پرولتاریا علیه امپریالیسم، نعل به نعل مدخلیت دادن به امپریالیسم لنین است. تحلیل امپریالیسم، تجزیه و تحلیل امور بر مبنای افول هژمونیک امپریالیسم در شرایط حال حاضر و بستگی سیاسی هر حرکت پرولتاریا به چنین تحلیلی همانا بیان سیاسی مشخص این گسست‌های لنین در جهان امروز است. سبک کار حوزه‌ای با درونی کردن این گسست‌ها و از آن جایی که قادر است مانعی بر سرریز خواست‌های مشخص به شوراگرایی و سراسری‌گرایی باشد و هم‌چنین از آن جا که در هر گام مبارزاتی پرولتاریا، سیاستی متناظر با آن و با واقعیت کلیت سرمایه‌داری مندرج خواهد ساخت، پیشاپیش در خودش بنیادین‌ترین مقاومت علیه سیاست کلان امپریالیستی در عصر حاضر را دارا خواهد بود. کار حوزه‌ای بیان سیاسی گسست اقتصادی لنین را همواره در خود مندرج خواهد داشت، چرا که همواره نهایتاً در پی مشکل ساختن پرولتاریا و واحد ساختن زبان و بیان پرولتاریا علیه سرمایه‌داری کلان و خرد است.^{۳۸}

اگر این گسست سیاسی-اقتصادی لنین، که گفتیم بیان مادی‌شان در وهله‌ی فعلی همان شیوه‌ی کار حوزه‌ای است، را به کار نندیم یا به دام آنارشیسم کور و ضد‌دولت‌گرایی محضی می‌افتیم که بورژوازی را از فرط عام دیدن، دیگر نمی‌بیند، یا به دام رفرمیسم تقدیرگرا (از جمله مثال خواست دولتی‌سازی)، دوسویه‌ی انحرافی که به قول لنین در اختلاف‌نظرها در جنبش کارگری اروپا «به یک

^{۳۸} - هم‌بسته با این مباحث و در پیوند با مباحث بخش اول، می‌شود همین جا گریزی دوباره زد به مقاله‌ی ریشه‌ها و آوندهای کمال خسروی، آن جا که می‌گوید: «کارگر هفت‌تپه‌ها و فولادها در مبارزه‌ی بلافصل و در آگاهی مادیت‌یافته در این مبارزه، ضرورتی نمی‌بیند رابطه‌ای علی بین خواست‌ها و اهدافش از یک سو و دفاع از رژیم اسد در سوریه از سوی دیگر برقرار کند. این رابطه فقط زمانی، و صرفاً به شرطی، می‌تواند به حلقه‌ای مفصل‌بند در این پراتیک بدل شود که فعالان آن مخاطب ایدئولوژی‌های معینی قرار بگیرند». بله، این خطوط کمال خسروی مصداق تمام انحرافات بود که تا این جا نقدشان رفته است. اگر به تقدمان در بخش اول اکتفا کنیم و دوباره این بحث را باز نکنیم که آن چه در متن از آن با «آگاهی مادیت‌یافته» یاد می‌شود اتفاقاً خودبه‌خودی‌ترین لحظه‌ی مقاومت علیه فشارهای موضعی (و نه کلی) سرمایه‌داری است و نیاز به پیوندیافتن به سطح سیاست و پیدا کردن «شکل و فرم» مبارزاتی‌ای ندارد، که کمال خسروی از ابتدای متنش منکر وجود آن برای امکان‌یافتن گردهم‌آیی ایدئولوژیک چپ و وحدت اپوزیسیون می‌باشد، باید این جا با تأکید مضاعف گفته شود که میانجی‌مندشدن مبارزه‌ی پرولتاریا در جهان امپریالیستی، چیزی جدا از پرولتاریا و مربوط به آینده نیست. پرولتاریا در روند تشکلیابی‌اش و ایجاد فضاهای مبارزه، اگر این ضرورت را در پیوند با واقعیت (و جدا از گزاره‌های انتزاعی این آقایان) درنیافته باشد، نقصانی بزرگ و حیاتی در نیافته که کلیت مبارزه‌اش را مخدوش می‌کند. تقدیرباوری خسروی هم‌بند اراده‌باوری‌اش است که از شعار «نه غزه نه لبنان» فقط ترس قومیت‌ستیزی را استخراج می‌کند (و هول مقابله با آن را دارد)، و نه طنین و بازتاب صدای دوست‌داران‌اش در اسرائیل را. (برای دریافت اشارات، بنگرید به مقاله‌ی ریشه‌ها و آوندها، کمال خسروی)

جنبه از جنبش کارگری چنگ می‌اندازند و این یک جنبه بودن را به یک نظریه ارتقاء می‌دهند و اظهار می‌دارند چنین گرایش‌ها یا ویژگی‌های جنبش کارگری به همان اندازه به‌طور متقابل انحصاری است که شکل گرفتن ویژگی‌های خاص یک دوره یا دوره‌ای دیگر، و نیز ویژگی‌های خاص یک شرایط یا شرایط دیگر از فعالیت طبقه‌ی کارگر». این‌ها دو روی یک سکه‌اند: خسروی‌ها چنگ در آنارکوسندیکالیسم ضددولتی انداخته‌اند و شاخه‌ای از چپ طفیلی بورژوازی داخلی چنگ در رفرمیسمی منفعلانه.

ضرورت و کاربست گسست‌های سیاسی و اقتصادی لنین، حاصل اتخاذ نوعی از بازشناسی مبارزه‌ی طبقاتی بود که لنین با کمک مفهوم کلیت به آن دست یافت. همان‌طور که دیدیم لنین گسست فلسفی خود و بازمعناکردن مفهوم حزب را علیه منش فالتالیستی، با قراردادن حزب در متن تغییرات و تحولات و مداخله در تاریخ انجام داد. لنین در حاشیه‌نویسی‌هایش بر منطق هگل می‌نویسد «اندیشه که از امر مشخص به امر انتزاعی پیش می‌رود... از حقیقت نمی‌گریزد، بل که به آن نزدیک‌تر می‌شود. انتزاع ماده، انتزاع قانونی از طبیعت، انتزاع ارزش و جز آن، خلاصه همه انتزاع‌های علمی، طبیعت را ژرف‌تر، حقیقی‌تر و کامل‌تر بازتاب می‌دهند. از ادراک زنده تا اندیشه انتزاعی، و از این تا عمل -چنین است خط سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت، خط سیر دیالکتیکی شناخت واقعیت عینی». لنین در این‌جا در حال بازشناسی دوباره‌ی نقش عمل در دریافت واقعیت و هم‌چنین تغییر آن است؛ همان‌طور که جان ریز درباره‌ی این بخش از نقل قول لنین، می‌نویسد «انسان‌ها در فعالیت آگاهانه بر انتزاعی بودن اندیشه، از راه ادغام و یگانه‌کردن آن با واقعیت بی‌میانجی و مشخص با همه پیچیدگی‌هایش، غلبه می‌کنند -این آن لحظه‌ای است که می‌توانیم ببینیم که آیا اندیشه به‌راستی شکلی عینی به خود می‌گیرد، آیا به‌راستی می‌تواند جهان را بی‌آفریند یا آن که ماهیت واقعیت را مشتبه کرده است و بنابراین نمی‌تواند به زنجیره‌ی تاریخی به عنوان نیروی عینی وارد شود که در صورت مبارزه طبقاتی به توده‌ها دست می‌یابد. منظور لنین همین است وقتی در روایت اندک پخته‌تری می‌گوید: فعالیت انسان که تصویری عینی از جهان برای خود پرداخته است، فعالیت بیرونی را دگرگون می‌کند، قطعیت آن را برمی‌اندازد (= این یا آن جنبه، و کیفیت‌هایی از آن را تغییر می‌دهد)، از این‌رو از این فعلیت بیرونی ویژگی‌های صورت ظاهر، نمای بیرونی و بطلان و هیچی را

برمی‌دارد، و آن را چنان می‌کند که در خود و برای خود باشد (= به‌نحو عینی حقیقی باشد).^{۳۹} و این جاست که مفهوم لنینی حزب هم به لحاظ روش‌شناختی از دوگانه‌انگاری ذات/پدیدار و به لحاظ سیاسی از دوگانه‌ی اراده‌باوری کور و تقدیرباوری خام پیشادیاالکتیکی، که در آن زمان در روسیه و جهان بیداد می‌کرد، عبور می‌کند و بدل به چیزی می‌شود که هم از واقعیت برآمده و هم واقعیت را تغییر می‌دهد. کار حوزه‌ای نیز هم‌زمان از اراده‌باوری و تصورخیالی انقلابی‌بودن وضعیت و تقدیرباوری بی‌عمل تن می‌زند و حوزه را بنابر دیالکتیک مبارزه همان جایی تعیین می‌کند که عمل در آن بتواند بیش‌ترین دریافت از واقعیت را حاصل کند. کار حوزه‌ای همانا دخیل‌شدن هرچه‌بیش‌تر پرولتاریا و پیشتازان طبقه در نقاطی است که بیش‌ترین اتصال را با بحرانی‌ترین مظاهر سرمایه‌داری، که در آن‌ها تضادها به عریان‌ترین شکل ممکن درآمده‌اند، برقرار می‌کنند؛ و به همین سیاق کار حوزه‌ای در هر جایی که پراتیک شود متمرکز بر آن عناصر و شکاف‌ها و منافذی از وضعیت می‌شود که اعتلای مبارزه و آگاهی طبقاتی را موجب شود. بنابر آن‌چه رفت، می‌توان گفت که اصلی‌ترین پایه برای استخراج چه باید کرد، به‌چنگ‌آوردن نظری-شناختی کلیت‌محور جهان است. سپس‌تر همانا کشف سبک‌کاری است، که به مثابه نتیجه‌ی عالی‌ترین دریافت از کلیت مختصات سیاست محلی-جهانی، که مبارزه‌ی طبقاتی را پیش‌ببرد؛ سبکی که به اقتفایش هم طبقه را جلوتر پیش براند و هم آستن انواع انحرافات بورژوازی و امپریالیستی نشود. ما این سبک مشخص پراتیک در وهله‌ی فعلی را کار حوزه‌ای می‌نامیم. کار حوزه‌ای همانا تأثیرپذیری از تمام محیط مبارزه‌ی طبقاتی و تأثیرگذاری بر تمام آن محیط است تا در طی مبارزه هم سیاست پرولتری و هم آن محیط واجد سطح بالاتری از تعین گردند و در نتیجه‌ی خود این صیوروت، مبارزه‌ی طبقاتی را اعتلا بخشند. کاربست مادی گزاره‌ی "حزب همواره هم وجود دارد و هم وجود ندارد"، نه انتظاری بیهوده در تنگنای دو شق متنافر است و نه دلبستگی کاذب به یکی از دو سر این شق (یعنی یا خودبه‌خودی‌گری یا تشکیلات‌گرایی کاذب). کاربست مادی گسست‌های لنین، انکشاف نوعی از سیاست در حال حاضر خواهد بود که ذیل نام کارحوزه‌ای تعریف می‌شود.

^{۳۹} - جبر انقلاب، جان ریز، اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر، چاپ اول، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

کاربست کارحوزه‌ای، تا آن حدی که انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و تشکلیابی پرولتاریا در ایران ایجاب می‌کند، واجد تاکتیک و استراتژی‌ای است که سیاست لنینی آن را ایجاب می‌کند. امروز کار حوزه‌ای علیه برخوردهای فائالیستی در قبال نهادهای اقتصادی پرولتاریا و قسمی خودانگیختگی پرستی که از متن واقعیت محیط مبارزه جدا شده باشد، قدعلم می‌کند. کار حوزه‌ای و انقلابیون پیش‌روی دخیل در این سبک کار، دقیقاً در گسستی مداوم با دنباله‌روی، سیاست‌های مشخص در فضاها، مشخصی را پیش می‌گذارند که تا حد ممکن امکان بروز انحرافات را سد می‌کند و مهم‌تر از آن، بیش‌ترین تعامل با واقعیت را دارد؛ می‌توان گفت کار حوزه‌ای آن جایی را فضای خود اعلام می‌کند که واقعی‌ترین بروزهای تضادهای سرمایه‌داری در آن در حال رخ دادن است و یا در هر فضایی که پراتیک می‌شود دست روی تضادهای سرمایه‌دارانه‌ی وضعیت می‌گذارد و موجب برکشی آگاهی طبقاتی و انکشاف مبارزاتی می‌شود. کار حوزه‌ای و فضاها، عمل متناظر با آن همان عمل و همان فضاها، خواهی بودند که پراتیسین‌های کارگر-کمونیست امکان بیش‌ترین حد دریافت از کلیت سرمایه‌داری را در آن خواهند داشت تا به واسطه‌ی عمل در آن حوزه، قادر شوند بیش‌ترین تأثیرگذاری و مقابله با کلیت وضعیت را اعمال کنند. بنابراین اگر ما امروز کار حوزه‌ای را به‌عنوان سیاست ضروری پرولتاریا اعلام می‌کنیم، نه به‌واسطه‌ی نقشه‌های ذهنی این یا آن فرد، بل که به این دلیل است که کار حوزه‌ای حاصل برقرار ساختن بازشناخت کلی از طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌اش، محیط مبارزه‌اش، ملزومات مبارزه‌اش و واقعیات جهان است.

اکنون که ضرورت چنین سبک کاری از گزاره‌های بالا استخراج گردید، شایسته است شدنی‌ترین تجربیات ثبت‌شده‌ی حزب لنینی (به‌مثابه نمونه‌هایی از کاربست سیاست کلیت‌مدار پرولتری) در طول تاریخ را کنکاش کرد و امکانات عینی تحقق آن و تناظرهایش را در نسبت با کار حوزه‌ای در تجربیات امروز فعالیت‌های کمونیستی در مبارزات کارگری، روشن ساخت. چندباره باید متذکر شد که هرچند این کارکردهای متناظر در حال ایفای نقش همان کارکردهای ضروری فعلیت‌یابی مفهوم حزب لنینی است، اما هر گام آتی دیگری، یعنی شیوه‌ی بسط و گسترش این امکانات موجود، احتمال جرح و تعدیل بسیاری و حتی انکشاف و افزوده شدن موارد جدیدی به این تاریخ حزب را در پی خواهد داشت. پس آن چه در این جا می‌گوییم آن حد از امکانات تاریخی حزب لنینی است که

به واسطه‌ی محیط مبارزاتی امروزین و برای برکشیدن، مستدل کردن و صدور امکان سیاست‌ورزی پرولتری، در قوام‌واره‌ی سبک کار حوزه‌ای بازمجلی گردیده است.

یک میان‌پرده گرامشیایی

باید که به ویژگی‌های حزب لنینی در نسبت با نهادهای کارگری و سیاست کمونیستی نیز پرداخت. در این جا به حزب به‌مثابه یک نهاد-سازمان یا تشکیلاتی با مرزهای معین (و کارکردهای تاریخی مشخص) نگریسته خواهد شد تا تناظر کارکردهای تاریخی آن را تا حد امکان در سیاست کمونیستی امروز نشان دهیم. حزب در این کسوت دو نقش مهم ایفا خواهد کرد:

- اول، در مورد خود سازمان‌های کارگری و نسبت به مبارزه‌ی اقتصادی آن‌ها - که این بار در سطح جدیدی و تا حد امکان توسط حزب بازسازماندهی می‌شوند- نقشی تنظیمی دارد؛
- دوم نقش بیان سیاسی و بروز قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر و تدارکات متناسب با آن را برعهده خواهد داشت.

گرامشی در مقاله‌ی حزب پرولتاریا عقیده دارد که طبقه‌ی کارگر دارای نهادهای بسیاری است که می‌تواند از آن در طی مبارزه‌اش با سرمایه داری استفاده کند. نهادهایی از قبیل سندیکا، اتحادیه، انجمن، گروه، روزنامه و ... اما این حزب است که جایگاه سازمان‌دهنده‌ی طبقه‌ی کارگر را برای خود برمی‌گزیند. به عبارت دیگر می‌توان حزب پرولتری را روح ارتباط میان همه‌ی نهادهای کارگری دانست که در جریان مبارزه‌ی اقتصادی به ضرورت مبارزه در سطح سیاسی دست‌یافته‌اند. بنابراین، از نظرگاه گرامشی هم‌پای نضج گرفتن تشکیلاتی پرولتاریا در طی مبارزات خود، این نبودت حزب است که مبارزه‌ی پرولتری را در برابر بورژوازی فاقد کلیت می‌سازد: از این رو که بورژوازی می‌تواند نهادهای مربوط به خود و گفتمان‌ش را در میان نهادهای پرولتری رسوخ دهد تا کار را به رفرمیسم یا تسلیم در برابر گرایش‌های چپ اپورتونیست بکشاند. آن چیزی که مانع این رسوخ و نفوذ خواهد شد، کلیت‌بخشی و یک‌رنگ کردن مبارزات کارگری در نهادهای کارگری‌ای است که حزب پرولتری آن را مهیا می‌سازد. این مهم صرفاً با وجود یافتن تشکیلات سازمانی حزب محقق نمی‌شود بل که حزب در واقع این امر را از طریق به‌کار بستن سیاستی کلیت‌نگرانه در شرایط و لحظات متفاوت و استخراج تاکتیک متناسب با شرایط و در متن یک استراتژی کلان میسر می‌سازد. حزب گذشته از این، می‌تواند

و باید، از این جایگاه خود برای بازتعریف کردن مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر در جهت زدودن هر چه بیش‌تر ایدئولوژی‌های بورژوازی از آن استفاده کند. قرار نیست همه چیز به روالی که پیش‌تر در جریان بوده بماند و فقط سلاحی جدید به زاغه‌ی مهمات اضافه گردد. شکل‌گیری هر نهاد و انکشاف هر کارکرد نوینی برای پرولتاریا، ظهور وجهی نوین از کلیت است که دیالکتیک مبارزاتی را به سطحی نوین از شناخت آن کلیت می‌رساند. تشکیل هر نهاد و اکتساب هر کارکرد پرولتری، خود به معنای ظهور مسیری برای حرکت کردن در دیالکتیک مبارزاتی است. حال حزب، که بیان سازمان‌دهی شده‌ی این روند و به معنای کانون تجسد آگاهی فرازین در دیالکتیک کلان‌تر مبارزات (اقتصادی-سیاسی) است، چه طور می‌تواند آن چه پشت سر خود بوده را به همان سیاق سابق واگذارد؟ از این جهت از حزب پرولتاریا انتظار آن می‌رود که کل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را در همه‌ی زمینه‌هایش در سطحی نو و منطبق با مسیر کنونی مبارزه‌ی طبقاتی، که پس از موجودیت یافتن‌اش گشوده شده است، بازتعریف سازد. یعنی حزب در هر مرحله از مبارزات نهادهای کارگری، با عطف نظر به سطح انکشاف مبارزه طبقاتی و رئال‌پولتیک کمونیستی، به این نهادها معنای نوین سیاسی می‌بخشد. این دیگر به معنای اقتصادی کردن سیاست نیست. بل که این به معنای زدودن رسوبات ایدئولوژی بورژوازی از سازمان‌های کارگری خواهد بود. حزب با این کار سوژه‌ی واحد سیاسی و انقلابی‌ای تولید می‌کند تا آگاهی انقلابی-طبقاتی را به طور متناسب در این نهادها اشاعه دهد و این نهادها را تا سرحدات منطقی‌شان انقلابی کند. این منطق حدزدن واقعیت با خود واقعیت از طریق عمل در واقعیت و پی‌گیری انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، چنان ادامه پیدا خواهد کرد که در امتداد همان مبارزه‌ی طبقاتی، ضرورتاً حزب از دل خود طبقه، در شرایطی که عینیت انقلاب مهیا شده باشد، وظیفه‌ی متعین و میانجی‌مند ساختن سوژگی پرولتاریا برای انقلاب را ایفا کند.

گرامشی هم چنین معتقد است ممکن شدن همه‌ی این‌ها برای پرولتاریای درگیر مبارزه، نیازمند ثبت تجربه‌ی مبارزاتی‌اش به طور کلی خواهد بود. شکست‌ها یا پیروزی‌های طبقه‌ی کارگر در طول مبارزات‌اش نه چیزی برای خاطره‌پردازی، نه ماده‌ی خام تشبیه‌های ادبی پرولتاریا به ققنوس برخاسته از خاکستر، بل که مستنداتی هستند که پرولتاریا باید با اتکا به آن، انحرافات، خطاها و ... را بازشناسی کند. تاریخ پرولتاریا جز از دل این اسناد و تجربیات نمی‌تواند ساخته شود، کلیت یابد و بیان بورژوازی از تاریخ را به کنار زند. تمام این ضرورت‌های گفته‌شده در بالا جز با ثبت شدن و ارجاع

مداوم به تاریخ مبارزات نمی‌توانند فهمیده و میسر شوند. حزب در این جایگاه ذکر شده می‌تواند این وظیفه را نیز به خوبی بر دوش بگیرد. این که پس از هر اتفاق چه بیانی از آن بورژوازی است و چه بیانی از آن مربوط به طبقه‌ی کارگر، بنا به تصمیم سوژه‌های انفرادی شاهد مشخص نمی‌شود. فارغ از همه‌ی انگاره‌های انحرافی، امروز باید گفت که فقط این طبقه است که وقایع را فهم می‌کند.^{۴۰} تا پیش از وضع شدن پرولتاریا به‌مثابه یک طبقه، تاریخ همه‌ی اتفاقات رخ داده در طول گستره‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر در دل زمان، خواه‌ناخواه سویه‌هایی از تفاسیر بورژوازی را در دل خود دارد. با بازخوانی مادی وقایع، یعنی با تبیین و تقریر خود به‌منزله‌ی طبقه‌ی کارگر، این نقصان تا حدود زیادی رفع خواهد گردید. از این رو حزب پرولتری با بازخوانی دوباره‌ی تمام رخ داده‌های پشت‌سر، به ثبت بیان پرولتری از آن اتفاق‌ها می‌پردازد و این بیان را، جهت زدودن هرچه‌بیش‌تر ایدئولوژی‌های بورژوازی، در میان نهادهای کارگری همه‌گیر می‌سازد.

کاربست امروزین این کارکردهای تحزب کمونیستی، که در برداشت گرامشی آن‌ها را دنبال کردیم، در شیوه‌ی کار حوزه‌ای نیز مندرج است. یکی از اهداف برآمدن این نوع کار در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی امروزین ایران، جلوگیری از رخنه و نفوذ سیاست‌های بورژوازی به فضاهای مبارزاتی و تشکلیابی کارگری است. این امر همان‌طور که گفتیم با پیوند دادن حدّ موجود مبارزه‌ی پرولتاریا با مقتضیات و بیان سیاسی پرولتاریایی انجام خواهد شد و نه با اقتصادی کردن سیاست؛ با حذف هم‌چپ‌روی و هم‌تصورات خام اکونومیستی. این پیوند دادن مبارزات و پی‌گیری هر سطح و ترکیبی از مبارزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا در فضاهای مبارزاتی توسط رهروان کار حوزه‌ای، هم در شکل امتدادی از یک خط سیاسی مشخص و هم در شکل حفظ اشکال تجربیاتی در سندیکاها و نهادهای مشابه طبقاتی محفوظ می‌مانند و پراتیک‌کنندگان کار حوزه‌ای ضرورتاً همواره در حال بازگو کردن، انتقال دادن و بازتعریف کردن خط و تجربیات خواهند بود. به‌همین واسطه، کار حوزه‌ای برخلاف دیگر سبک‌کارها که به این امر بی‌اعتنا هستند، پای‌بندترین به اصل و معیار اعظم است: حفظ و گسترش کلیت مبارزه‌ی طبقاتی. چرا که این اصلی‌ترین شرط امروزین تولید نسل‌های انقلابی در درون

^{۴۰} - سوژه‌های منفرد ناظر بنا بر موضع طبقاتی اتخاذشده‌شان می‌توانند خود را به وقایع دور یا نزدیک ببینند. اما آن موضع کلیدی تصمیم‌گیرنده‌ی ماهیت رخدادهای خود طبقه است. پرولتاریا به‌میانجی حزب به طبقه بدل می‌شود و از همین رو وجود حزب است که موضع‌گیری کلیدی در برابر ماهیت رخدادهای از منظر طبقه‌ی کارگر را می‌تواند ممکن سازد.

حوزه‌های متشکل‌شده از دل تجربیات خود پرولتاریا برای اشاعه‌ی سیاست مخصوص پرولتاریا خواهد بود.^{۴۱}

التقاط دموکراتیک یا کار حوزه‌ای

همان‌گونه که رفت، مهم‌ترین خصلت و تمایز حزب همین کلمه‌ی "سیاسی" در گزاره‌ی مارکس، "حزب سیاسی خاص خود"، است. اما اولین جایی که جایگاه حزب به‌مثابه بیان سیاسی طبقه‌ی کارگر مورد حمله قرار می‌گیرد، در هنگامه‌ی تقابل آن با خودبه‌خودی‌گری است؛ خودبه‌خودی‌گرایی که از اخلاف همان فاتالیست‌های سوسیال‌دموکرات هستند و وقیحانه همان نظریات موهومی که در تاریخ پاسخ‌کوبنده‌ای گرفته‌اند را با جرح و تعدیل در انشائی نوین پیش روی طبقه‌ی کارگر گذاشته‌اند. آن‌ها می‌گویند که مسئله‌ی اکنون، مسئله‌ی رهبری جنبش طبقه‌ی کارگر به‌دست فردبه‌فرد کارگران است. سپس عنوان می‌کنند که کارگران در حیات خود تا همین لحظه در سرمایه‌داری، از آن جایی که مبارزه با سرمایه‌داری را تا حد کفایت دیده و فهمیده‌اند، پس توان اجرای امر مبارزه‌ی سیاسی برای یک انقلاب پرولتری در کنار مبارزه‌ی اقتصادی را دارند. از کجا و چگونه؟ پاسخ می‌دهند کارگران رهبری این کار را با ایجاد یک سازمان جدید، یعنی شورا، به‌صورت دموکراتیک میسر می‌سازند؛ آن‌ها وقیحانه می‌گویند خود کارگران خودانگیخته می‌توانند در لحظه تمام مبارزه علیه بورژوازی را درونی سازند و پیش ببرند.

می‌پرسید چرا وقیحانه؟ چون می‌دانیم این سخنان جعل فاحش در تاریخ است. گرامشی در مقاله‌ی خودبه‌خودی و رهبری آگاهانه به‌درستی روی یکی از نتایج مثبت تجربیات پرولتاریا (که پیش‌تر

^{۴۱} - به انبوه سوژه‌های تولیدشده‌ی چپ لیبرال و سرنگونی طلب نظر بی‌افکنید: سوژه‌های خرده‌بورژوا و طبقه‌متوسطی‌ای که لاله می‌زنند برای آزادی و دموکراسی، و کارگران را تنها برای این می‌خواهند که با سر به دیوار جمهوری اسلامی بروند، لت‌وپار شوند و اهداف آن‌ها را برآورده کنند. به انبوه کشته‌های دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ بنگرید که برای این فرومایگان پروامپریالیست و لیبرال، هم‌اکنون، تنها ابژه‌هایی هستند برای ایجاد فضاهای تبلیغاتی مسموم و برای تدارک پرونده‌های حقوق بشری ضخیم‌تر تا "جامعه‌ی جهانی" را مجاب به رفتاری "محکم‌تر" و متهورانه‌تر با "رژیم" کنند؛ از همان نوع رفتارهایی که در افغانستان، عراق، لیبی، سوریه و ... دیدیم و می‌بینیم. این سوژه‌ها عمل‌کردشان بی‌ربط‌ترین به مبارزه‌ی طبقاتی است و طبقه‌ی کارگر با همان چشم غیظ و کینی باید در این‌ها بنگرد که به استعمارکنندگان هرروزه‌شان در محیط‌های کار می‌نگرد.

در قالب وظایف حزب به آن پرداخته بود) دست می‌گذارد. وی می‌گوید «در خودبه‌خودی‌ترین جنبش، [وجود] عناصر رهبری آگاهانه به‌سادگی غیرقابل کنترل [و اجتناب‌ناپذیر] هستند. آنان [صرفاً] از خود سند و مدرک اطمینان‌بخش باقی نگذاشته‌اند». گرامشی معتقد است در هر جنبشی که به نظر خودبه‌خودی می‌آید ضرورتاً عناصری از رهبری آگاهانه پدیدار می‌شود؛ یعنی به لحاظ طراز آگاهی، بالاخره عده‌ای در این جنبش‌ها رهبری را در دست می‌گیرند. حذف مستندات وجود این عناصر راه‌بر، هم به‌واسطه‌ی کم‌کاری تاریخ‌نگاری غیربورژوایی (برای مستندسازی) و هم معلول روش تاریخ‌نگاری بورژوایی است. اتفاقاً همین تاریخ است که توسط موجودیت یافتن طبقه باید نجات داده شده و رستگار شود. اگر به‌جای کشف عنصر رهبری متمرکز در بطن و متن مبارزات خودانگیخته، صرفاً خودبه‌خودی‌گری دروغین برآمده از دل خوانش بورژوایی از تاریخ را، پس از کمون و اکتبر و خیل عظیم انقلاب‌های پرولتری در سراسر جهان، اصل بگیریم کارمان جز خیانت به تاریخ تجربیات پرولتاریا نیست.^{۴۲} حزب از آن‌جایی که (با سبک کار مشخص و خط سیاسی‌ای که پیش می‌گذارد) روح میان‌نهادهای کارگری است، عنصر مرکزیت لازم برای هماهنگی مبارزات در نقاط متفاوت را فراهم می‌آورد. اصلی‌ترین بیان مرکزیت، در خود مرکزیت خط سیاسی و سبک کار مشخص نهفته است و مراد از مرکزیت صرفاً محدود به خوانش تشکیلاتی از آن نیست. موجودیت‌های نوپایی که پرولتاریا در آن خالی از خطوط سیاسی مشخص و منسجم، صرفاً مبارزه‌ی اقتصادی را پیش می‌برد، لاجرم همواره واجد انحرافات و محدود به سیاست و جهان‌بینی بورژوایی هستند. تا زمانی که کارگران پیش‌رو مبارزات اقتصادی-سیاسی‌شان را تا آن حد پیش نبرده باشند که با بیان‌های سیاسی بورژوایی در سطوح مختلف مواجه شوند، اساساً فهم ضرورت و امکان حذف قطعی استثمار از زندگی اجتماعی برای‌شان میسر نخواهد شد. نتیجتاً کارگران اگر که در آگاهی اکونومیستی و خودبه‌خودی‌شان بمانند، برای مثال، غالباً وضعیت توزیع را هدف مبارزه‌ی خود قرار خواهند داد. بورژوازی اما سامان سیاسی، روابط عظیم ایدئولوژیک و، علاوه بر همه‌ی این‌ها، ابزار سرکوب داخلی و بین‌المللی‌اش را

^{۴۲} - شایان ذکر است که خودبه‌خودی و خودانگیختگی مدنظر ما (و مد نظر شورآگاه‌ها و خودبه‌خودی‌گراها به‌طورکلی) نه خودبه‌خودی بودن اولین نطفه‌های مبارزه با سرمایه‌داری (که شاید منطقاً پیشاپیش همه‌ی اتفاقات دیگر باید بوجد آید، یعنی خود شعله‌ها و مقاومت اولیه‌ی گروهی کارگران علیه فشارهای سرمایه، که ارتباطی با صحبت کنونی ما ندارد)، بل که خودبه‌خودی‌گرایی در رهبری انقلاب اجتماعی برای طبقه‌ی کارگر است. آن‌ها با خلط این دو سطح از خودبه‌خودی‌گری، اولی را در دل تاریخ شاهد می‌گیرند و ضرورت دومی را از آن به‌صورت بی‌واسطه طلب می‌کنند و در نهایت پرولتاریا را دست‌بسته و بدون جهاز نبرد، به مسلخ می‌فرستند.

در اختیار دارد. همه‌ی این موارد چه خوش‌آیندمان باشد و چه نباشد، از بیرونِ مبارزات صرفِ اقتصادی میسر می‌شود: از جایی که بتوان با بازگرداندن تمام مقولات به پایه‌ی طبقاتی‌شان آن‌ها را در کلیت سیاست پرولتری جای داد و به بیان صحیح‌تر، با آن‌ها سیاست پرولتری را کلیت بخشید. این دلیل لزوم حضور حزب و جایگاه آن به‌مثابه نیروی سیاسی بیرون از مبارزات صرف اقتصادی، در واقع نقش نظری و تبیین‌کننده‌ی حزب را نیز در کنار مسئله‌ی ثبت تجارب به ما گوش‌زد می‌کند.

در فصل قبل گفتیم اگر نهادی را که بیش‌تر سطح مبارزه‌ی اقتصادی را پراتیک کند وادار به مبارزه‌ی سیاسی کلان‌تر از حیطة‌ی وجودی‌اش کنیم، کاری جز تقدم کاذب سیاست به اقتصاد نکرده‌ایم. یعنی صرفاً بروزات سرمایه‌داری در خارج از روابط کار و کارخانه را فروکاهیده‌ایم یا کتمان کرده‌ایم؛ همان خصایل و بروزات سیاسی-ایدئولوژیکی که بورژوازی در سطح ملی و بین‌المللی برای دوام روابط استثمارِ اقتصادی به کار می‌گیرد. هم‌چنین دیدیم که این شیوه‌ی نگاه چپ خُرده‌بورژواست که اکنون لباس خودبه‌خودی‌گری بر تن کرده است. او بر آن است که سرمایه‌داران را از کارخانه‌ها بیرون کند و کارگران را برجای او بنشانند! این افتضاح التقاطی فقط می‌تواند حاصل ذهنیتی باشد که قصدِ گزافِ حذف سیاست طبقاتی و تجسد و تن‌یابیِ آن، حزب - که هم حدزننده و هم حدخورنده توسط پرولتاریا است - را دارد؛ و اما در مقابل جای‌گزینی جز رؤیاهای شبانه‌اش برای آن پیدا نمی‌کند. گفتیم التقاطی‌های رنگارنگ نمی‌دانند که پرولتاریا معنای مقابله‌ی اقتصادی و زور برابر در مبادله‌ی اقتصادی نیروی کارش با سرمایه‌دار را در طی تشکیل‌یابی‌اش در نهادهای کارگری و به‌واسطه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی می‌فهمد؛ و دیدیم اگر همین مبارزه در لحظه‌ی متشکل نبودن طبقه بخواند بی‌واسطه سیاسی شود، حاصلی جز اکونومیستی کردن سیاست نخواهد داشت. اما این جا باید اضافه شود که اگر مبارزه‌ی اقتصادی به نفع مبارزه‌ی سیاسی وانهاده شود، حاصل هیچ خواهد بود: فرقه‌ای سیاسی که تفاوتی نمی‌کند فحاشی خُرده‌بورژوایی علیه جمهوری اسلامی را کمونیسم بخواند و یا اوضاع را آن‌گونه ببیند که درخواست فتح کمونیستی خیابان‌ها را صادر کند و یا سپاه پاسداران را نهادی رهایی‌بخش بخواند که خارج از چارچوب مناسبات طبقاتی باید بررسی شود. در همه‌ی این حالات، این فرقه‌ها آن قدر از عنصر معرفت‌شناختی عمل‌نظر در محیط مبارزه‌ی طبقاتی دور افتاده‌اند (مثل هم‌قطاران خودبه‌خودی‌گرای‌شان) که در امر و نهی‌هایشان به واقعیت

تفاوت آن چنانی با هم ندارند. پرولتاریا با قرارگیری در متن مبارزات برآمده از هستی‌اش است که می‌تواند در طول مبارزه، ضرورت طبقه‌شدن‌اش به‌واسطه‌ی ایجاد یک ثقل سیاسی را بفهمد.^{۴۳}

پس اگر همراه با گرامشی پیکان اتهام را به سمت تاریخ‌نگاری بورژوازی، که خودانگیختگی و اتونومیسم را طلب می‌کند، متوجه سازیم باید هم‌صدا با لنین در چه باید کرد تصدیق کنیم که «پرولتاریا به‌طور خودبه‌خودی آگاهی اکونومیستی دارد [...] یعنی شکل جنینی آگاهی»؛ از این رو لاجرم برای پیش‌برد مبارزه، پرولتاریا باید بتواند حدی از عنصر سیاست را که متناظر سطح کنونی‌اش است از بیرون وارد مبارزه‌ی اقتصادی کنونی‌اش کند: این مهم را که بورژوازی ذهنیت‌اش را در همه‌ی زمین‌ها از هنر تا دولت و از عادات روزمره تا حضور ایدئولوژیک‌اش در گوشه‌به‌گوشه‌ی جامعه هر چه قوی‌تر امتداد می‌دهد، نمی‌توان صرفاً از مبارزات مدید یا مقطعی برآمده از تقابل با سرمایه‌داری در حیطه‌ی کارخانه استحصالی کرد. فهم همه‌جانبه‌ی انقلاب پرولتری با دست‌گذاشتن صرف بر نقاط مقاومت ابتدایی علیه سرمایه حاصل نمی‌شود، بل که در فراچنگ‌آوری کلیت وضعیت به‌دست خواهد آمد. حتی عناصر رادیکال و آوانگاردی هم که باد در غیغ می‌اندازند و می‌گویند: «دموکراسی مستقیم مهم‌ترین و دقیق‌ترین شیوه‌ای است که به دلیل شفافیت درونی این فرم، امکان فساد را در بیش‌ترین حد ممکن کاهش می‌دهد»^{۴۴}، با آگاهی کامل عنصری از سیاست را خارج از مبارزات اقتصادی پرولتاریا وارد مبارزات طبقه‌ی کارگر می‌کنند. تفاوت او با ما در این است که او سیاست را از

^{۴۳} - درباره‌ی خودبه‌خودی‌گری پرولتاریا یک نکته‌ی جنبی را بگوییم که این، امری تماماً ناشدنی نیست. در کمونیسم نهایی این مفهوم می‌تواند برای خودش معنایی حقیقی بیابد. لنین زمانی که مثال زن آشپز، که می‌تواند دولت بگرداند، را مطرح می‌کند، دقیقاً مقصودش حرکت به سمت چنین خودبه‌خودی‌ای به‌مثابه یکی از نشانه‌های فاز نهایی کمونیسم است. زمانی که آگاهی بورژوازی که در "عادت" جا خوش کرده است، از تمام روابط اجتماعی و کاملاً حذف شده باشد و در طی این فرآیند کارگران آموزش سیاسی دیده باشند گام‌های به‌سوی این ویژگی کمونیسم، محکم‌تر خواهد بود. کارگران بدون آموزش سیاسی کمونیستی (و بعد از انقلاب در دولت مطبوع خودشان) مثل هر کس دیگری که در این سامان سرمایه‌دارانه زندگی می‌کند، سیاست را تا حد زیادی بورژوازی می‌فهمند. وظیفه‌ی زدودن این عوامل و مهیا کردن شرایط خودبه‌خودی، اتفاقاً برعهده‌ی سیاست‌ورزی تشکیلی کمونیستی و دیکتاتوری پرولتاریا (پرولتاریا در قامت دولت) است. آخری را در بخش آتی توضیح خواهیم داد اما وظیفه‌ی تربیت کارگران و سوژه‌های انقلابی‌ای، که خود را با منافع طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی بازشناسی می‌کنند، برای برعهده‌گیری وظایف خاص و فهم سیاست پرولتری و کلیت پرولتاریا، در مقیاس کلان برعهده‌ی حزب سیاسی پرولتاریا است. این امر را برعهده‌ی آن دسته از سازمان‌های کارگری نمی‌توان گذاشت که وجهه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی در آن‌ها، فهم سیاست را تا سطح پیش‌روی مبارزه‌ی اقتصادی محدود می‌سازد. حزب است که، به‌واسطه‌ی جایگاه مرکزین‌اش، در به‌وجود آمدن خویش «از انقلاب می‌آموزد» و در به‌وجود آوردن یک انقلاب کمونیستی، با سازماندهی نهادهای کارگری و با تربیت کارگران، این بار اوست که «به انقلاب می‌آموزاند».

ایدئولوژی همان بورژوازیِ خارج از کارخانه وام می‌گیرد و به خورد پرولتاریا می‌دهد: سیاستی کاذب و دروغین، واسطه‌مند نشده و بدون برقراری کوچک‌ترین پیوندی با محیط و واقعیت مبارزات پرولتاریا.

خودبه‌خودی‌گراها طبیعتاً راهی برای کاربست واقعی امر سیاسی تراویده از درون ذهن‌شان نخواهند داشت. راه آن‌ها، از آن جاکه نمی‌توانند بورژوازی را بیرون برانند، دعوت بورژوازی به داخل است! یکسان‌انگاری تمام عناصری که خودبه‌خود علیه وضعیت از خویش مقاومت نشان می‌دهند، حذف همان عنصر در طی مبارزه است که مارکس و انگلس و سپس لنین آن را بازشناخته بودند: عاملیت پرولتاریا. کمونیست‌ها جهان مبارزاتی اطراف خود را فقط با اصل و بیان‌های متعدد تضاد کارسرمایه در سطح اقتصاد و سیاست، است که بازشناسی می‌کنند. این خط‌گذاری‌ها را حزب لنینی انجام می‌داده است و اکنون وظیفه‌ی این بازشناسی بر عهده‌ی پراتیسین‌های لنینیست، همان دست‌اندرکاران اشاعه‌ی سبک کار حوزه‌ای، است. بنا بر وظیفه‌ی سیاسی، می‌بایست جریان مبارزه‌ی سیاسی را هم‌پای پرولتاریا، با مرکزیت پرولتاریا، و در نسبت با محیط واقعی او به پیش برد. کار حوزه‌ای هم‌چنین با جایگاهی که در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی اشغال می‌کند و نسبت مرکزینی که با هر کدام از نهادهای کارگری برقرار می‌سازد، رئال‌پولتیک کمونیستی را از دل مبارزه‌ی پرولتاریا برمی‌گیرد و به پرولتاریا برمی‌گرداند و عرضه می‌کند. تمام تحلیل‌ها باید بر این پایه برقرار شود که مبارزه‌ی طبقاتی بین دو نیروی متضاد در سطح جهان در جریان است و با علم به این موضوع اکنون در عصر امپریالیسم، خود مبارزه‌ی پرولتاریا مشروط به تحلیل امپریالیسم و موضع‌گیری و ایستادگی در برابر همه‌ی سنگ‌اندازی‌ها و دست‌درازی‌های آن به مثابه بیان کلان کاپیتالیسم گلوبال شده است. در پاسخ به تمام کسانی، چون کمال خسروی، که می‌گویند انتظار موضع ضد‌امپریالیستی و تحلیل مبارزات در بستر وقایع منطقه، انتظار زیادی از پرولتاریای در حال مبارزه است، باید گفت که این موضع‌گیری یکی از وجوه اساسی مبارزه است که معنابخش مبارزه و سیاست پرولتری و کمونیستی است. به جای مخدوش ساختن حد و حدود بورژوازی در ظروف ملی/فراملی یا ظروفی مشابه آن^{۴۵} باید سیاست کمونیستی را برپایه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در یک نبردی بی‌امان بنا

^{۴۵} - همان شامورتی‌بازی‌های خسروی با چراغ و خانه و مسجد: «همین عنصر ایدئولوژیک، که مودیانه از سنت "چراغی که به خانه رواست" تغذیه می‌کند، این ظرفیت ارتجاعی را دارد که محمل و پایگاهی برای بیگانه‌ستیزی، برای عرب‌ستیزی، یا برای تبعیض و ستم علیه کارگران و مهاجران افغانی باشد یا بشود. آگاهی انتقادی تنها در نقد این‌گونه ایدئولوژی‌ها ممکن است. هرچند در عبث‌بودن درخواست همبستگی زندانی با شکنجه‌گرش تردیدی نیست، اما اگر چراغ به خانه رواست، خانه دست‌کم باید آن قدر بزرگ باشد که هم کارگر مسلمانی که در زندانی

ساخت: نبرد علیه سرمایه، از مبارزه با کارفرما و سرمایه‌های ملی تا امپریالیسم برآمده از کاپیتالیسم گلوبال. باید برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، سدی در برابر امپریالیسم بگذاریم و به پرولتاریا نشان دهیم که چرا برای مثال ایده‌ی رهایی فلسطین و نابودی اسرائیل ضرورتاً در امتداد همان ایده‌ی سوسیالیسمی است که پرولتاریا را آزاد خواهد کرد. اگر پرولتاریا چنین تحلیل واقعیت سیاسی را درونی و از آن خود نکرده باشد، امکان آن ندارد که بدل به کارگزار محض سیاست‌های مخرب امپریالیسم در منطقه شود؟^{۴۶} کار حوزه‌ای می‌تواند حد وسیع تضاد کار و سرمایه در عصر کنونی را در قالب رئال‌پولتیک کمونیستی به کارگران عرضه دارد تا طبقه‌ی کارگر را در مقابل بزرگ‌ترین تهدیدهای ممکن در طی مبارزات‌اش ایمن سازد. بگذار خودبه‌خودی‌گراها از انتظار بی‌جای ما آزرده شوند و به چرند برسند که: «کارگر هفت‌تپه ضرورتی نمی‌بیند بین خواست‌ها و اهداف‌اش از یک سو و دفاع از رژیم اسد از سوی دیگر رابطه‌ی علی برقرار کند.» هنوز کارگر هفت‌تپه و دیگر کارگران مانند آن متشکل نشده‌اند و آماده‌ی یک انقلاب سیاسی نیستند و این بهانه‌جویی‌هایی، چون نقل قول پیشین، یا به سلاخی طبقه‌ی کارگر در سلاخ‌خانه‌ی سیاست‌های خصمانه‌ی امپریالیسم آمریکایی منجر می‌شوند. سیاست‌های خصمانه‌ای که نمود خود را در پیوند پادوهای امپریالیسم در منطقه، یعنی عربستان و امارات و اسرائیل، یافته‌ و یا به سلاخ‌خانه‌های سرمایه‌داران، که پرولتاریا را به انحاء مختلف در فرآیند تولید استثمار می‌کنند، و نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی ایران ختم خواهد شد.

کار حوزه‌ای ضرورتاً به‌واسطه‌ی رابطه‌اش با محیط عمل، چشم‌اندازی را اتخاذ می‌کند که روبه‌سوی سرمنشأهای استثمار بورژوازی در کلیت جامعه دارد؛ روابط ایدئولوژیک بورژوازی در سطح

به بزرگی غزه علیه اسرائیل می‌جنگد، در آن جای داشته باشد و هم کارگر کمونیستی که علیه طالبان مسلمان مبارزه می‌کند؛ و اگر قرار است این چراغ پرتوی رهایی‌بخش داشته باشد، در تحلیل نهایی، چاره‌ای ندارد جز آن‌که چراغ خانه‌ای به بزرگی جهان‌همه‌ی استثمارشوندگان و ستمدیدگان و مبارزان راه رهایی از سلطه و استثمار باشد»

^{۴۶} - بهتر است به امثال کمال خسروی تحریرالشم و جبهه‌النصره را نشان داده و بپرسیم که آیا در سوریه به‌جای پیش‌برد انهدام بی‌معنای اجتماعی توسط شمشیر به‌دستان نوکر ائتلاف صهیونیسم اسرائیلی-وهابیت عربستانی، این کمونیسم بود که توسط سوژه‌های ابرقهرمان موهومی و ناموجود او پیش برده می‌شد؟ قطعاً می‌گوید اگر پیش نرفته، حاصل سرکوب دولتی در سوریه (با هم‌دستی ایران) بوده است. پس سوژه‌های ابرقهرمان او تا اطلاع بعدی یا زیر تیغ شمشیر داعشیان هستند و یا تحت سرکوب دولتی، و حتی لحظه‌ای امکان برای انقلاب نخواهد داشت. جالب است که تحلیل‌های خسروی، همواره سرآخر به چنین این‌همان‌گویی‌ها از وضعیت می‌رسد که هیچ عنصر پنهان یا تازه‌ای در وضعیت را به پرولتاریا نشان نمی‌دهد.

جامعه و دولت برای پرولتاریا آشکار می‌شود و مبارزات سیاسی، با نظر به منطق تضاد کار-سرمایه و امتدادش در منطق کنونی امپریالیسم، چنان سامان داده می‌شود که پرولتاریا را برای درهم کوبیدن ماشین دولتی و کسب قدرت برای سرکوب بورژوازی آماده سازد. این وظیفه را نهایتاً پرولتاریای سیاسی شده و پی‌گیر مبارزه‌اش می‌تواند میسر سازد. هدف اساسی، آموختن پرولتاریا از دل محیط مبارزاتی و پیش‌برد امکان‌های موجود مبارزاتی پرولتاریا، تا آن حدی است که پرولتاریا با وحدتش در قامت یک سوژه‌ی سیاسی متشکل، آماده برای سرکوب روابط ایدئولوژیک بورژوازی در همه‌چیز، حتی در عادات رسوخ کرده در یک‌به‌یک عناصر صفوفش، باشد.

این‌ها عینی‌ترین تناظرات کارکرد سیاست‌ورزی لنینی در زمانه‌ی حاضر هستند. از آن‌رو که قطعاً تفاوت‌هایی در سطح تاریخی-جغرافیایی سرمایه‌داری میان تجربه‌ی ما و لنین در سطح خرد (نه در کلیت بحث) وجود دارد و هم از آن‌رو که تصمیمات خرد در فرآیند تحزب لنینی نمی‌تواند بدون بحث و بررسی شرایط واقعی و صرفاً با توصیه‌های دگماتیستی ارائه شود، لذا به دنبال کردن دیالکتیک دگردیسی حزب لنینی در شیوه‌ی کار امروزین لنینیستی اهتمام ورزیده شد. یعنی تحلیل تا این‌جا پیش آورده شد که مشخص شود در عمل سیاسی، به قول لنین، باید «از انقلاب چه چیز و به انقلاب چه چیز را آموخت». تحزب کمونیستی و سیاست‌ورزی منطبق با آن مفهوم، به‌مانند تجربه‌ی یک دولت کارگری در شوروی، وابستگی واقعی به مبارزه‌ی کارگری زمانه‌اش و تجارب کسب‌شده در سطح عملی دارد؛ اما مثل تمامی تن‌یابی‌های پرولتاریا، که در روند شناخت‌اش از واقعیت سرمایه‌داری و مبارزه علیه آن تکوین یافته‌اند، منطقاً دیگر بازگشت به پیش از آن ناممکن شده است؛ ما باید بیان این ضرورت‌ها را در جغرافیا و تاریخ‌مان بیابیم تا بتوانیم آن را برای پیشرفت پرولتاریا پراتیک کنیم.

پس کارحوزه‌ای و حزب لنینی، یعنی تناظر درونی لنینیسم در گذشته و امروز، را، با تمام اوصاف گفته شده در بالا، باید عنصر سازمان‌دهنده‌ی و هم‌زمان سازمان‌دهی شده توسط پرولتاریا بدانیم. در این جایگاه به ثبت تجارب مبارزاتی نهادهای کارگری می‌پردازد و با بیان دادن به هرکدام از این نهادها در هر مرحله از مبارزه و نسبت به شرایط واقعیت سیاسی، نقش میانجی‌مند و متعین ساختن سوژه‌ی انقلابی را ایفا می‌کند. در این نقش آخر هم باید از یک‌سو به تربیت کارگران برای تکمیل فزاینده‌ی

ثقل سیاسی و هم از سوی دیگر به اشاعه‌ی رئال پولتیک کمونیستی در هر لحظه‌ی مبارزاتی بپردازد تا آن که نهایتاً بتواند کارگران را برای درهم‌کوبیدن دستگاه دولتی بورژوازی و کسب قدرت آماده سازد.

انگلس و بت‌واره‌های چپ دموکراسی‌خواه

پس از بررسی ارکان عملی حزب لنینی نوبت به بررسی انتقاداتها بدان می‌رسد. تمام این دست انتقادات را می‌توان به دو ریشه‌ی اساسی بازگرداند: ۱- درک شی‌ء‌واره از تاریخ و ۲- درک شی‌ء‌واره از مفاهیم. در طول زمان و ناشی از این دو ریشه، نقدهای بسیاری به سمت تحزب لنینی روانه شده است. برای زدودن این نقدها و برای ایجاد سطح صفری برپایه‌ی کمونیسم و واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی به‌منظور سطحی برای تعریف و مجادله بر سر سیاست لنینیستی، لازم است این دو ریشه‌ی اصلی را تا حد ممکن بخشکانیم. این ریشه‌ها به هم متصل‌اند و از یک آبش‌خور تغذیه می‌کنند.

اول از درک شی‌ء‌واره از تاریخ شروع می‌کنیم تا به دومی برسیم. چنین درکی از تاریخ ناشی از خارج کردن‌اش از تمامیت آن شرایط و بستری است که در آن رخ می‌دهد؛ منبعث از عرضه کردن اتفاقات جدای از بستر مادی آن و به‌صورتی مجرد است. با این درک، هرچه در گذشته رخ داده باشد بر دوش تصمیمات این یا آن شخص گذاشته می‌شود و پایه‌ی مادی جریان تاریخ به‌کلی حذف می‌شود. این دید بت‌واره، در واقع یکی از همان موارد فهم بورژوایی از تاریخ است که بر طبق آن، حاملان این نگاه از ارجاع‌های پی‌درپی به وقایع‌نگاری بورژوایی درباره‌ی کشتارهای استالین و دیکتاتوری و استبداد شرقی ریشه‌دوانده در خطبه‌خط نظریات لنین و مشکلات اساسی تز سانترالیسم دموکراتیک در تحزب، هیچ دریغ نمی‌کنند.

زمان نظر انداختن به تاریخ باید در نظر داشته باشیم، که هیچ‌گاه و به‌هیچ‌وجه، این‌گونه نیست که با انقلاب کمونیستی، بورژوازی در یک آن درهم‌کوبیده‌شده و از صفحه‌ی روزگار محو می‌گردد. بورژوازی تلاشی صد‌چندان، برای چیرگی یافتن و پابرجا ماندن‌اش، به‌وسیله‌ی اعمال قدرت از طریق روابط ایدئولوژیک، حمایت سایر دُول سرمایه‌داری و صد البته از طریق توطئه‌های امپریالیسم مستقر و ...، به‌کار می‌بندد. در روسیه‌ی سرخ هم قطعاً همین مقاومت بورژوازی در سطوح مختلف در داخل و در خارج وجود داشته است. نمونه‌های آن را می‌توان هم در جنگ داخلی روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر دید (جنگی سیاسی-نظامی) و هم در عقب‌نشینی دولت شوروی به طرح نپ (نبرد)

سیاسی-اقتصادی). در همه‌ی این‌ها، تلاش‌های بورژوازی جهانی برای بازپس‌گیری دولت و قدرت سیاسی از دست کمونیست‌ها مشهود است. از این‌رو تاریخ ناقص و بت‌واره، قاطعیت بلشویک‌ها در جنگ داخلی را با کمال میل و مغرضانه، به نام سبعیت، در خود ثبت می‌کند و با کشتار چندصد هزار نفری بلشویک‌ها و زنان و کودکان توسط مرتجعان تزاریست کاری ندارد. تاریخ اقتصادی بت‌واره نیز در دل خود نپ را بدون اشاره به شرایط اقتصاد پسا جنگی، به نام بی‌افقی اقتصادی کمونیسم و نشانه‌ی فشار همه‌جانبه‌ی صنایع خُرد و خرده‌بورژوازی دهقان و به‌مثابه طرحی شکست‌خورده ثبت می‌کند. این نگاه بت‌واره به تاریخ اقتصادی شوروی، طرحی برای ایجاد پویایی اقتصاد پسا جنگی را صورتی از "اقتدارگرایی" منسوب به حزب لنینی فهم می‌کند و هیچ در نمی‌یابد که جز از طریق سرکوب مستقیم بورژوازی نمی‌توان دیکتاتوری پرولتری را به کمونیسم نهایی رساند. دولت پرولتری باید میان گذر از کمونیسم جنگی و تسلیم در برابر کارشکنی‌های عاملان بورژوازی، یکی را انتخاب می‌کرد. انتخاب اولی بود، اما نیازمند خرید زمان توسط طرحی مانند نپ بود که بتوان در طی آن دولت پرولتری را با ثابت نگاه‌داشتن قدرت خُرد بورژوازی هرچه بیشتر تقویت کرد و نسبت چیرگی پرولتاریا را به این طریق افزایش داد.

اما نگاه بت‌واره، حزب (و دولت) را به اعمال "قدرت‌طلبانه" متهم می‌سازد. شوراها در جنگ داخلی و در میانه‌ی جدال سیاسی-نظامی با بورژوازی، به دلیل کشته‌شدن کارگران در جبهه‌های نبرد و به دلیل نابودی سازمان اقتصادی و صنعتی، چیزی نمانده بود به کل از بین بروند. هم‌چنین جدالی وجود داشت میان بلشویک‌ها با نیروهایی مانند منشویک‌ها، باقیمانده‌های شورش‌های آنارشیستی دهقان‌ها و گرایش‌های متزلزل اس-آرها که هر دم با پس‌زدن ماهیت حزب کمونیست قصد شورش به نفع "ایجاد موقعیت سیاسی برای همگان" داشتند. اما دریغاً که هیچ‌گاه چیزی از این جدال سیاسی در پس بازگویی ایدئولوژیک سرکوب‌های بلشویک‌ها به ما گفته نمی‌شود، چرا که اتفاقاً قرار است به صرف بیان پدیداری‌ترین اتفاق‌ها اکتفا شود تا به جای پایه‌ی مادی تحلیل جای‌گزین گردد. این که شورای کارگران با ورود به نزاع‌ها و جدال‌های سیاسی در خطر نابودی کامل قرار داشتند، نشان از یک محدودیت ذاتی در نهادهای کارگری، حتا در شورا که عالی‌ترین فرم سازمان سیاسی-توده‌ای کارگران است که تاکنون در تاریخ منکشف شده، دارد که همان فقدان امکان وارد

شدن کارگران در نبردهای سرنوشت‌ساز بدون سازوبرگ و جهازی‌ست که نام حزب پرولتاریا به خود گرفته است.

این است آن تاریخ‌خوانیِ سروته، دموکراسی‌خواهانه و بورژوایی‌ای که قاطبه‌ی چپ سرنگونی‌طلب را با خود برده است. در این جا واجب است به خود مفهوم "قدرت‌طلبی" که ایشان آن را بر حزب حمل می‌کنند پرداخته شود. اکنون نوبت پرداختن به روی کرد شی‌ءواره به مفاهیم و مقولات است. روی کردی که در آن مفاهیم از بن‌مایه‌ی مادی و اجتماعی‌شان جدا می‌شوند و صرفاً به توهمی در ذهن بدل می‌شوند. برای ما پس از نقد اقتصادی-سیاسی مارکس و انگلس از جامعه، روشن شده است که هیچ مفهوم یا ایده‌ای را نمی‌توان جدای از هسته‌ی اصلی و اساسی پیش‌برنده‌ی تاریخ جوامع -یعنی مبارزه‌ی طبقاتی- فهم کرد. هیچ مفهوم یا کردوکاری نیست که بتواند خود را فارغ از طبقه‌ای خاص تعریف کند و چون بالنی بر فراز، معلق بماند. مارکس و انگلس بر خود لازم می‌دانستند که تمامی گرایش‌های ایده‌آلیستی‌ای را نقد کنند که مفاهیم و مقولات را از ذهن می‌آغازند یا آن‌ها را مقولاتی فراتاریخی و منوط به چیزی فرای طبقات می‌دانند.

انگلس در نقدی کامل و همه‌جانبه در درباره‌ی اتورپته می‌نویسد «به عنوان مثال یک کارخانه ریسندگی را فرض می‌کنیم. روی پنبه حداقل شش عمل متوالی صورت می‌گیرد تا به صورت نخ درآید، عملیاتی که باید عمدتاً در سالن‌های مختلفی انجام پذیرند. علاوه‌براین، برای آن که بتوان ماشین‌ها را به کار انداخت، به مهندسی که از ماشین بخار مراقبت نماید و مکانیک‌هایی که تعمیرات مداوم را انجام می‌دهند احتیاج است و کارگران غیرمتخصص زیادی -که محصولات را از سالنی به سالن دیگر حمل و نقل می‌کنند- لازم می‌باشند و غیره و غیره ... تمام این کارگران، زنان، مردان و کودکان مجبورند کار خودشان را در ساعت معینی -که بوسیله اتورپته‌ی ماشین بخار مقرر می‌گردد- شروع و ختم کنند و به‌این ترتیب همه بدون استثناء از آن تبعیت می‌کنند. علاوه‌براین، هر لحظه در سالن [تولید] مسائلی جزئی در رابطه با نحوه‌ی تولید، تقسیم مواد و غیره مطرح می‌شوند، مسائلی که باید بلافاصله حل شوند. زیرا در غیر این صورت مجموعه‌ی تولید در همان لحظه متوقف خواهد شد. حالا این تصمیم چه به‌وسیله‌ی نماینده‌ای که در رأس رشته‌ای از کار قرار گرفته اتخاذ گردد و چه در صورت امکان -با رأی اکثریت انجام پذیرد، به‌هر حال اراده‌ی هر یک از افراد باید از آن تبعیت

نماید. یعنی این که مسئله به نحو اتوریتهمدار حل می‌شود.» پس «دستگاه مکانیکی یک کارخانه‌ی بزرگ به مراتب ظالم‌تر از سرمایه‌دار کوچکی است که کارگران را به کار می‌گماشته. لاقلاً در رابطه با ساعات کار می‌توان روی در ورودی این کارخانه‌ها نوشت: ای کسانی که وارد این جا می‌شوید همه‌ی خود مختاری‌ها را فراموش کنید!». در آخر، انگلس نتیجه می‌گیرد: «از یک طرف نوعی اتوریته، بدون آن که نوع انتقال این اتوریته مطرح باشد، و از طرف دیگر یک نوع تبعیت، موضوعاتی هستند که به ما تحمیل می‌شوند و این امر از کلیه‌ی سازمان‌های اجتماعی و شرایط مادی‌ای که تولید و گردش محصولات، تحت آن انجام می‌گیرد مستقل می‌باشد. از سوی دیگر دیدیم که شرایط مادی تولید و گردش محصولات، به وسیله‌ی صنعت بزرگ و کشاورزی بزرگ، به طور گریزناپذیری گسترش می‌یابند و در جهت توسعه‌دادن هر چه بیش‌تر میدان عمل این اتوریته عمل می‌کنند. در نتیجه از اتوریته به عنوان یک اصل مطلقاً بد، و از خودمختاری به عنوان یک اصل مطلقاً خوب سخن گفتن کار موهومی است. اتوریته و خودمختاری موضوعاتی نسبی هستند که قلمرو به کار بردن آن‌ها در مراحل مختلف تکامل تاریخی تغییر می‌کند.»

این اتوریته در قامت مفاهیمی انتزاعی چون قدرت‌طلبی یا اقتدارگرایی، امروز نیز از آن دسته مفاهیم مجردی است که به دست تحلیل خُرده‌بورژوازی-طبقه متوسطی-دموکراسی خواهانه خصلتی بت‌واره یافته‌است و در هجمه علیه ضرورت حزب پرولتاریا و ضرورت قدرت مطلق طبقه‌ی کارگر در سرکوب بورژوازی به کار می‌رود. انگلس با هوشیاری تمام حتی این را نیز دریافته و علاوه بر نقد این گرایش در مفهوم‌سازی، صراحتاً رو به کارلو ترزاگی (و امروز رو به همه‌ی دموکراسی‌پرستان و خودبه‌خودی‌گران در سراسر جهان) می‌نویسد: «به نظر من چنین می‌آید که از لفظ‌بازی مربوط به اتوریته و مرکزیت سوءاستفاده‌های زیادی می‌شود. من چیزی اتوریته‌ای‌تر از یک انقلاب سراغ ندارم و وقتی اراده‌ی خود را به وسیله‌ی بمب‌ها و گلوله‌های تفنگ به دیگران می‌قبولانند (مثل هر انقلاب)، در این صورت به نظر من اتوریته به کار برده می‌شود. کمبود اتوریته و مرکزیت بود که منجر به نابودی کمون شد. ... اگر راجع به اتوریته و مرکزیت به عنوان دو [عاملی] سخن گفته شود که، تحت تمام شرایط ممکنه، موضوعاتی لعنتی هستند، آن وقت به نظر من افرادی که چنین سخن می‌گویند یا نمی‌دانند یک انقلاب چیست و یا آن که انقلابیون لفاظی هستند». پس ما نیز هم‌صدا با انگلس له اقتدار پرولتاریا در حزب مختص به خودش، علیه شیادان

شوراپرست و علیه رسوخ‌های بورژوازی با مفاهیمی چون "همه" و "مردم" می‌گوییم: حزب بلشویک اقتدارطلب بود؟ بله! اقتدار بیش‌تر لطفاً!

هر مفهوم، کارکرد اجتماعی خود را همیشه در خدمت یک طبقه درمی‌یابد. پس باید که لباس ایده‌آلیستی و مجرد "فرا تاریخی بودن" قدرت‌طلبی یا اقتدارگرایی را از تنش به‌دراورد و در ادامه‌شان صفت "پرولتری" یا "بورژوایی" را افزود: قدرت‌طلبی بورژوایی در حزبش یا قدرت‌طلبی پرولتری در حزبش؟ کدام از این دو؟ تاریخ بلشویسم همواره تاریخ مبارزه با انواع انحراف‌ها بوده و این موارد از فحوای بلشویسم حذف‌ناشدنی است. پس اگر قدرت‌طلبی یا اقتدارگرایی ای از جانب بلشویسم بوده، لاجرم این اقتدار پرولتاریا علیه بورژوازی نام خواهد گرفت. دست مریزاد باید گفت به ذکاوت منتقدان! مگر پس از انقلاب انتظاری جز اقتدار قاطع طبقه‌ی کارگر برای کوبیدن سر انواع انحراف‌ها و بازمانده‌های بورژوازی وجود خواهد داشت؟ ایشان راهی جز تصعید این مفاهیم به عوالمی فراتاریخی و فراطبقاتی و به قول مارکس در تز ششم "در ارتباط با انسان به‌طور کلی" ندارند. روی کردی که مفاهیم را منطبق بر "ایده‌ی انسان" می‌کند و همان‌ها را سنجه‌هایی عام می‌سازد، همان ایده‌آلیسم ذهنی و ماتریالیسم خامی است که مارکس و انگلس و لنین سراسر در پی نقد آن و بازگرداندن نقد به پایه‌های مادی‌اش بودند.

و چه بسیار تهمت‌های دیگر منبعث از این سرمنشأهای ایده‌آلیستی، که به حزب لنینی وارد می‌شود: از "دیکتاتوری" بگیریم تا "حذف صدای محذوفان". شایسته است با هم در فصل بعد روی "دیکتاتوری" کمی مفصل‌تر تأمل کنیم. اما به‌عنوان آخر سخن، اگر می‌خواهید از "اعمال اقتدارگرایی" و "ستم بر محذوفان"، سرکوب چاقوکشی به نام ماخنو و یا هفت‌تیرکشی به نام کورلونیوف را شاهد آورید، بی‌پرده بگوییم این حذف‌ها و حذف‌های شبیه به آن‌ها هیچ‌کدام اقدامی جز عمل بازوی آهنین پرولتاریا نیست و قرار نیز بر ترک چنین عاداتی از سمت کمونیست‌های راستین و پرولتاریای متشکل نخواهد بود.^{۴۷}

^{۴۷} - در این‌جا می‌توان بیش‌تر درباره‌ی حزب کاذب و غیرلنینی سخن راند. اما از آن‌جا که چنین چیزی را پیش‌تر در نقد حزب چپ مفصلاً توضیح داده‌ام، از خواننده دعوت می‌کنم مقاله‌ی "آناتومی یک حزب بورژوایی، درباره‌ی «حزب چپ ایران (فدائیان خلق)»" به‌قلم این نگارنده را برای درک چگونگی امتداد سیاست براندازانه در سیاست غیرلنینی حزب مطالعه کند. این مقاله در فضای وب موجود است.

هراس از دولت

در پرداختن به مسئله‌ی دولت و روی‌کرد کمونیستی به مقوله‌ی دولت، در کنار اشاره‌ای به سرگذشت تحلیل دولت نزد مارکس و اشاره به مجادلات لنین، به هراس شوراگرایان از مفهوم دولت و تعریف آن به‌عنوان دشمن اساسی و اولیه‌ی "همه" خواهیم پرداخت و نقدهای ایشان به دولت به‌طور عام (از جمله دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) را در پایه‌های غیرمادی و شی‌ءواره‌اش جستجو کرده و به آن‌ها پاسخ خواهیم داد.

قسم روی‌کرد به دولت، با توجه به آن‌چه در بخش قبل گفته شد، می‌تواند پس از نوع خاص فهم از نهادهای کارگری و حزب لنینی، مشخصه‌ی دیگری از سیاست راستین کمونیستی باشد. دولت چنان واقعیت مادی‌ای است که حتی آنارشیستی‌ترین سیاست‌های ضد قدرت هم که راه را در نفی تمام‌وکمال قدرت و مظاهر آن می‌بینند و همه‌ی دیگران را به همکاری با و عطش قدرت متهم می‌کنند، نمی‌توانند در مانیفست‌های تهییجی‌شان برای دعوت همه به شوراها، از لغزیدن زبان و توسل و تشبث بدان بگریزند. این ترس و هراس از دولت نمی‌تواند از سوی آن‌ها به دروغ به قسمی سنجش‌گری همه‌جانبه تحویل شود؛ برعکس، این هراس چیزی جز ترس از غرق شدن در دریاچه‌ای ژرف نیست، ترسی که در پس فریادهای ایشان ظاهر می‌شود؛ فریاد بلند: نه! جاذبه وجود ندارد!

دولت و جامعه‌ی مدنی نزد مارکس^{۴۸}

به‌طور مشخص، مارکس از دهه‌ی ۴۰ قرن ۱۹ میلادی، کمابیش با مفهوم دولت دست‌وپنجه نرم می‌کرد. اولین مواجهات مارکس با مفهوم دولت، در واقع نوعی بازپرداختِ رادیکالِ هگلی از این مقوله است. برای مارکس در آن زمان، حتی با وجود بروز نشانه‌هایی از توجه به مسائل طبقاتی، معنای دولت هنوز هنجارین و شبه‌تاریخی بود. اما کم‌کم مارکس با مواجهه‌ی بیش‌تر با دولت و قانون بورژوازی و مقوله‌ی دولت نزد هگل، به سلسله مجادلاتی با این نوع خوانش از دولت از سال ۱۸۴۳ کشیده شد. مارکس در طی این کشاکش با هگل و با به‌روی‌پایستادنِ تبیین پادروهای هگلی از دولت می‌گوید که «جامعه‌ی مدنی و خانواده» اتفاقاً «به‌وجود آورنده‌ی دولت هستند و نه دولت ایده‌ی مطلق شکل دهنده‌ی آن‌ها». مارکس تا آن زمان هنوز در پی بازگرداندن حیطه‌های بیگانه‌شده از انسان، به انسان بود، و از همین باب هم‌چنان مقوله‌ی رهایی را بیش‌تر در نسبت با انسان می‌دید تا در نسبت با حیات طبقات اجتماعی؛ و در نظرش هنوز برخورد با دولت، برخوردی بود که مادّیت‌اش را از خودِ انسانی‌سازی آن مقوله دریافت می‌کرد. با این‌همه وی در مجادلات خود با هگل بیان می‌کند که فاصله‌ی جامعه‌ی مدنی با جامعه‌ی سیاسی واجد دو نوع تناقض است: «جامعه، به‌منظور کسب موجودیت سیاسی، صرفاً برخی از عناصرش را به نمایندگانی واگذار می‌کند. تناقضی دوگانه در این نهفته است: تناقضی صوری؛ نمایندگان جامعه‌ی مدنی جامعه‌ای را شکل می‌دهند که از ره‌گذر هیچ‌گونه «دستورالعمل» یا کمیسیونی در پیوند با انتخاب‌کنندگان‌شان قرار نگرفته‌اند. آن‌ها از اقتداری صوری برخوردارند اما به‌محض این‌که این اقتدار به اقتداری واقعی بدل شود، آن‌ها دیگر مجوزی برای این اقتدار ندارند. آن‌ها باید نماینده باشند اما چنین نیستند. تناقضی مادی؛ در رابطه با منافع واقعی ... شاهد عکس آن هستیم. اقتدار آن‌ها بسته به نمایندگی از امور عمومی است، درحالی‌که در واقعیت آن‌ها نماینده‌ی منافع خاص هستند». مارکس به‌تدریج در درباره‌ی مسئله‌ی یهود به فاصله‌ی ضروری دولت و جامعه‌ی مدنی در بورژوازی پی می‌برد. او می‌گوید انسان «در اجتماعی سیاسی می‌زید، جایی که در آن خود را وجودی اشتراکی در نظر می‌گیرد، و هم‌چنین در جامعه‌ای مدنی می‌زید، جایی که در مقام فردیتی شخصی فعال است و دیگران را وسایلی قلمداد

^{۴۸} - در این‌جا کاملاً به اختصار و متناسب با این نوشته، به این موضوع پرداخته شده است. خواننده می‌تواند به کتاب دولت نزد مارکس و انگلس، نوشته‌ی خسرو خاک‌بین و منتشره در فضای وب مراجعه می‌کند.

می‌کند، خود را به وسیله فرومی‌کاهد و به بازیچه‌ای برای نیروهای بیگانه بدل می‌شود» و واجد آن آزادی‌ای است که مبتنی بر جداسدن انسان از انسان استوار گشته است. این آزادی و برابری همان نطفه‌ی اولیه‌ی چیزی است که جلوتر مارکس در مقابله با آن، مفهوم دیکتاتوری سیاسی را به حیطةی سیاست‌ورزی پرولتری برمی‌کشد. پس از این و در ادامه، مارکس در ایدئولوژی آلمانی مسیر یک انقلاب سیاسی و در خانواده‌ی مقدس استنباطی را در خصوص چیستی انقلاب سیاسی برآمده از بستر اجتماعی-اقتصادی علیه دولت ارائه می‌کند: برای پرولتاریا «شرایط زندگی، کار و همراه با آن تمامی شرایط وجود جامعه‌ی مدرن، به چیزی بیرونی بدل گشته، چیزی که آن‌ها در مقام افراد مجزا هیچ کنترلی بر آن ندارند. آن‌ها خود را مستقیماً در تقابل با شکلی می‌یابند که افراد تشکیل‌دهنده‌ی جامعه، تا به حال، تجسم جمعی خود را در قالب این شکل، یعنی دولت، به بیان درآورده‌اند. بنابراین، به‌منظور اثبات خود در مقام افراد می‌بایست دولت را سرنگون سازند»؛ دیگر «این دولت نیست که اتم‌های جامعه‌ی مدنی را در کنار یکدیگر نگاه می‌دارد. امروزه فقط یک خرافاتی سیاسی هنوز تصور می‌کند که زندگی مدنی باید به واسطه دولت منسجم نگاه داشته شود؛ در حالی که برعکس، در واقعیت این دولت است که به واسطه‌ی زندگی مدنی انسجام می‌یابد.» در این نقطه‌ی عطف، رابطه‌ی دو وجهی دولت بورژوایی و جامعه‌ی مدنی هرچه‌بیش‌تر برای مارکس روشن می‌شود. فهم این که جامعه‌ی مدنی اتفاقاً سازای شاکله‌ی سیاسی سرکوب‌گر دولت بورژوایی است مارکس را بر آن می‌دارد که به جایگاه پرولتاریا در قبال این مقوله، در روند مبارزه‌ی طبقاتی‌اش، بپردازد و بر این اساس است که نشان می‌دهد دولت: «قهر سیاسی در معنای دقیق آن، قهر سازمان‌یافته‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر است».

با مواجهه‌ی مستقیم‌تر مارکس و انگلس با مبارزات کارگری در فرانسه، خوانش این دو از دولت بیش‌ازپیش رادیکال‌تر و مادی‌تر شد. مارکس در ۱۸۴۸ درباره‌ی شکست خیزش‌های کارگری می‌نویسد: «هیچ یک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از سال ۱۷۸۹ به بعد حمله‌ای به نظم نبوده است. زیرا سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم، بردگی کارگران و نظم بورژوایی را دست‌نخورده گذاشت، هرچه‌قدر هم که فرم سیاسی این سلطه و بردگی را تغییر داده باشد.» پر واضح است که مارکس در این وهله، مشخصاً به امکان خاص انقلاب پرولتری و خصلت خاص کسب دولت در دستان پرولتاریا می‌اندیشیده که بر اساس آن چنین تفاوتی را بین دولت‌های قبل و در زمان مبارزات فرانسه نشان

می‌دهد. مارکس در این برهه با گذر از مفاهیم مرتبط دولت سیاسی بورژوازی و جامعه‌ی مدنی، قدم به حیطه‌ی نوینی گذاشته بود. او دیگر حکومت بورژوازی را دیکتاتوری می‌خواند و در برابر آن دیکتاتوری پرولتاریا را برای گذار از وجه سیاست سرمایه‌داری (که گرچه از زیربنای اقتصادی برمی‌آمد، لیکن حیطه‌ی منحصربه‌فرد خود را داشت که می‌توانست مستقلانه تأثیرات خاص خودش را بگذارد) پیش گذاشت. اکنون پرولتاریای سیاسی شده باید خود را برای تغییر، کاربست و درنهایت زوال دادن دولت آماده می‌کرد.

از دموکراسی و سایر مغلطه‌های چپ

تقابل‌ها با خوانش مادی‌ای که مارکس از خصلت دولت ارائه می‌دهد، از همان درک شی‌ءواره از مفهوم "قدرت" شروع می‌کنند که در بخش قبلی آن را مطرح ساختیم. مخلص کلام ما در آن بخش این بود که باید پرسیم "قدرت برای که؟". گفتیم که بعد از تجربه‌ی کمون پاریس، سیاست کمونیستی تمام توصیه‌های بورژواآبانه‌ی ضدقدرت را قطعاً به کناری انداخت و کمونیسم جنگی در دوران جنگ داخلی در شوروی فهمید که پرولتاریا باید مشت آهنین خود در برابر بورژوازی را هرچه‌بیش‌تر فشرده‌تر و مجهزتر سازد. کنارگذاشتن تجربیات طبقه‌ی کارگر، تجربیاتی که در طول تاریخ مبارزاتی‌اش کسب کرده، معنایش فقط و فقط یا تسلیم آگاهانه است و یا حماقتی مهلک در برابر لشکر بورژوازی. می‌بینیم که خودبه‌خودی‌گراها و شوراگرایان سرنگونی طلب نیز از سر شور آنارشیستی ضدقدرتی که دارند، "همه" را به عمل "انقلابی" و "شوراسازی" در "همه‌جا" فرامی‌خوانند و با به طاق نسیان سپردن اصل تجمیع تقنین و اعمال در ارگان‌های انقلابی پرولتاریا، وقتی هم از ایشان پرسیده می‌شود قانون‌گذاری در این شوراها‌ی همه‌جایی در جهت کدام منافع است؟ جواب همیشگی‌شان همان شبه‌کلیت گنگ، ایدئولوژیک و ناموجودخواهد بود: "منفعت مردم"؛ و از همین‌رو، آن‌ها همه را در لحظه‌ی بعد از انقلاب در آشتی‌ای طبقاتی می‌بینند.

شوراگرای امروز، همان‌طور که گفتم، در جایگاه همان روی کرد خودبه‌خودی‌گرا قرار گرفته و نهایتاً قادر است پرچم‌دار مجموع بلاهت‌های آنارشیست‌های ضدقدرت، اپورتونیست‌های بی‌اصول و اکونومیست‌های لیبرال‌مسلك باشد. این آشتی طبقاتی که حاصل این پرچم‌داری است، خود را در دو سطح مفهومی بازتاب می‌دهد که نشان از تأیید حرف ما دارد: اولاً آشتی طبقاتی در شوراها‌ی

پراکنده در همه جا فقط می‌تواند به معنای دولت مردم، یا به دست گرفتن امور توسط مردم باشد و این خود معنایی جز حذف یکی از بایسته‌های مبارزه‌ی طبقاتی (دولت طبقاتی) به نفع "جمهور مردم" نیست. ثانیاً نقد دولت مرکزی مقتدر^{۴۹}، که در گفتار این شوراگراها خود را به رخ می‌کشاند، نشان از مشخص نشدن تکلیف ایشان با بورژوازی در سطح سیاسی دارد. توگویی که این دولت متمرکز، که بالاخره در لحظه‌ی پسانقلابی نیز وجود دارد، سمبل شکل‌گیری قسمی وحدت همگانی (وحدت همگانی بد در دولتی که خصلت طبقاتی ندارد و افراد بی‌طبقه در آن خشونت می‌ورزند!)، علیه وحدت همگانی (وحدت همگانی خوب در دولت خُرد شورایی که همه در برابر آن خشونت مقاومت می‌کنند) خواهد بود. شوراگرایان هیچ سازوکار و افقی برای زوال دولت حتی در تخیل‌شان هم ندارند، و نهایتاً توصیه‌هایی برای کنترل خشم افسارگسیخته‌ی دولت و حفظ حیات شورایی یوتوپیایی‌شان می‌توانند ارائه دهند. در داستان‌سرایی این شوراگراها مقابله با همین دولت مرکزی مقتدر - که هر آن امکان مقتدرتر شدن اش نیز وجود دارد - همیشگی است. در قاموس این آزادی‌خواهان از مبارزه‌ای طبقاتی نمی‌توان سراغ گرفت و کل این بساط شوراگرایی خُرد، تحدیدی بر دولت متمرکز (تا لحظه‌ی نامعلوم نابودی آن، اگر قرار باشد که نابود شود!) است: یعنی قرار است که دولت خُرد (شوراها) دولت کلان (یعنی دولت مرکزی مقتدر) را محدود سازد. این یا خوانشی خنده‌دار برای برگرداندن دوباره‌ی مفهوم جامعه‌ی مدنی به درون مبارزه‌ی طبقاتی است و یا یک تقسیم کار نوین است برای کنار زدن نظریه‌ی کمونیستی زوال دولت و جای‌گزین کردن آن با روی کرد اپورتونیستی به دولت. چنین اجماع سرکشانه و افسارگسیخته‌ای بین آنارشیسیم و اپورتونیسم بورژوایی ناشی از هذیان‌گویی منبعث از فشار واقعیت است. بروز تروماتیک شکاف طبقاتی در خیزش بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ (و در ادامه آبان ۹۸)، عده‌ای را به این دیوانگی انداخت که خود را بر فراز طبقه ببینند و به آن امر و نهی کنند. روند واقعیت اما به مذاق ایشان پیش نمی‌رفت و حاصل آن چیزی جز چنین به‌درددیوارکوبیدن‌هایی نبود. بهتر است اکنون در مقام پاسخ به این به‌درددیوارکوبیدن‌ها، مسئله‌ی دولت را بکاویم.

^{۴۹} - جالب آن که ایشان هنگام استفاده از این مفهوم، هنوز هم تبار دولت را نمی‌دانند. آن‌ها حتی در ذهن ندارند که این دولت مرکزی مقتدر حاصل تمرکز سرمایه در دست بورژوازی است و پرولتاریا برای شکستن چنین تمرکزی راهی جز درهم شکستن همین سازوکار حاصل متمرکز شدن، یعنی قدرت دولتی بورژوازی، و تأسیس قدرت متمرکز پرولتاری خود را ندارد.

در اندیشه‌ی مارکسیستی، «دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستم‌گری یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر و حاکی از ایجاد "نظمی" است که این ستم‌گری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار می‌سازد.» این ارگان در دوران سرمایه‌داری، در دست بورژوازی است که با در دست داشتن اش امکان استثمار را هرچه بیش‌تر تضمین می‌کند. دخالت‌دادن گاه‌وبی‌گاه فردی طبقه‌ی کارگر در سیاست، ایجاد بازوی سیاسی کارگری در دولت و احزاب بورژوایی و باقی مثال‌ها را می‌توان در راستای همین "استوار ساختن ستم‌گری بورژوازی" دنبال کرد. بورژوازی قرار است به هر ترتیبی که شده خود را پابرجا نگاه دارد تا بتواند استثمار را امتداد بخشد. در سرمایه‌داری، دولت در دست بورژوازی است؛ فرقی نمی‌کند ترکیب افراد داخل آن چگونه باشد. چرا که دولتی است برای تأمین بسترهای کلان بازتولید نیروی کار از یک طرف و برای تضمین حفظ شرایط رشد سرمایه از طرف دیگر.

بورژوازی حتی کارکردهای عمومی دولت را امروز به نفع بازار بازتعریف کرده و همواره آن را جرح و تعدیل می‌کند. عواملی چون ساخت و نگهداری از زیرساخت‌ها (برای مثال راه‌ها و مدارس و بیمارستان و غیره) نه برای رفاه "مردم"، بل که، از ره‌گذر کالایی‌سازی‌شان، ضامن شرایط رشد گسترش سرمایه در این سامان تولید شده‌اند. هم‌چنین نیروهای نظامی و امنیتی و پلیسی نیز نه برای امنیت به‌طورکلی بل که برای امنیت بازار در دل دولت قرار می‌گیرند. مسئله‌ی بیمه‌های درمانی^{۵۰} و موارد رفاهی دولت نیز امر بازتولید فیزیکی طبقه‌ی کارگر را قرار است تسهیل کنند.

دولت در واقعیت با این اعمال قصد پنهان کردن آشتی‌ناپذیری طبقات اصلی موجود در جامعه را دارد. دولت سرمایه‌مداژ خود را به عنوان ارگان آشتی‌پذیری طبقاتی جا می‌زند. اشاره کردیم که خصلت همیشه طبقاتی دولت اجازه نمی‌دهد که نسبت به وقایع بی‌طرف باشد. دولت نمی‌تواند به‌طور خنثی فقط دستور بپذیرد و صرفاً دکمه‌ی اجرا را بفشارد. دولت در این جایگاه همانا قدرت قهرآمیز طبقه‌ی مسلط است تا این طبقه در کوران وقایع سیاسی بتواند با در دست داشتن آتش جان سالم به‌در برد و عنان وقایع را تا جای ممکن به‌دست گیرد. پس بانظر به واقعیت کنونی و تاریخ مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و تاریخ انکشاف دولت، می‌توانیم دولت را چیزی شامل دو رکن بدانیم: اول قدرتی برای

^{۵۰} - می‌بینیم که بورژوازی مکانیسم‌های خودش را نیز بدل به سازوکاری مادی برای انباشت می‌سازد. مثلاً همین صنعت بیمه که امروزه یکی از شاخه‌های کلان سرمایه‌داری شده است.

سرکوب و دارنده‌ی حق انحصاری خشونت و دوم چیزی برای پنهان کردن اولی، یعنی سازوکاری ایدئولوژیک که باعث می‌شود در نگاه نخست، به نظر نیاید که دولت همان قدرت یک طبقه است و به جای آن صرفاً خود را نهادی همگانی معرفی کند. این امکان به شکلی دیالکتیکی از سوی جامعه‌ی مدنی بازتولید می‌شود و جامعه‌ی مدنی نیز بازتولید شده توسط همین سازوکار دولت است؛ و هر دو در دل ضرورت‌های طبقه‌ی بورژوازی و امکان بازتولید سرمایه.^{۵۱}

خودبه‌خودی گراها هم‌دست با دیگر انحراف‌های موجود، همه‌جا برای تبدیل مارکسیسم انقلابی به ارگان براندازی بورژوازمآبانه، تا جایی که بتوانند مفاهیم بت‌واره را به جای تحلیل طبقاتی جا می‌زنند: از این قرار است دوگانه‌ی "دیکتاتوری" و "دموکراسی" در نزد آن‌ها. برای کلیت چپ تعیین تکلیف با شکل حکومت‌داری دموکراتیک و شکل حکومت‌داری دیکتاتوری، انگار چیزی ست بدیهی. برای همه‌ی این‌ها، قاعدتاً دموکراسی نوع برین حکومت‌داری است و توسط "انقلاب بورژوازی" و درکنار "جابه‌جایی کوه‌ها" به جای شکل کهنه‌تر یعنی دیکتاتوری، جای‌گزین شده است. به این ترتیب، حکومت‌داری بر اساس اصول دموکراسی برای ایشان به ایده‌ای فراتاریخی (برای برخی‌شان در دل روندی به بلندای یونان باستان تا کنون) بدل می‌شود که طبقه‌ی کارگر نیز، به عنوان نوع انسان، برای فراچنگ آوردن آن در حال جنگیدن است. این انحراف را می‌توان با ارجاع به مجادله‌ی لنین با کائوتسکی به خوبی رسوا کرد. لنین در نوشته‌ی انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد گوش‌زد می‌کند که «اتصال شکل حکومت، به ایده‌ی اساسی حکومت، به میانجی حذف عامل دارنده‌ی قدرت، دیکتاتوری نهایی طبقه‌ی مسلط را پنهان می‌سازد و از درهم‌کوبیدن دم‌ودستگاه قدرت و ایدئولوژیک دولت‌اش امتناع می‌ورزد.» نزد سرنگونی‌طلبان هم این عامل دارنده‌ی قدرت، با حذف تحلیل طبقاتی، به راحتی کنار می‌ماند؛ وقتی مردم، به مثابه توده‌ای متحد شده علیه چیزی به جز مناسبات تولید سرمایه‌دارانه، مخاطب سیاسی می‌شود، عامل قدرت (و اُبژه‌ی مبارزه) هم

^{۵۱} - دولت با رکن اول طبقه‌ی کارگر و دیگر تهدیدکنندگان امر استثمار را سرکوب می‌کند. ولی باید بدانیم این امکان از آسمان نازل نشده است؛ دولت در دست بورژوازی این کارکرد را در طی روند تکاملی‌اش در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی کسب کرده است. دولت وجود داشته تا بتواند این تسلط را حفظ کند اما از روز اول تمام این ابزار امروزمین سرکوب و تسلط را در دست نداشته است. با استناد به منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (اثر انگلس) می‌توانیم ادعا کنیم دولت در جایی از تاریخ پدید می‌آید که مازاد تولید به وجود می‌آید و مبارزه‌ی طبقاتی به شدت‌اش افزوده می‌شود و دیگر اشکال سابق تنظیم تولید (یعنی قبایل و کمون‌ها و غیره) نمی‌توانند پاسخ‌گوی تمرکز ابزار تولید و اداره‌ی اضافه‌انباشت باشند.

هر چیزی جز طبقه‌ی مسلط بورژوا خواهد بود. این یعنی جای‌گزینی مردم به جای هر آن چه عامل قدرت خوانده شده بود: جای‌گزین کردن مردمی که توده‌ی بی‌شکلی از همان نیروهای متضاد است و نشان ایدئولوژیک وحدت را بر خود دارد. حذف تخصص طبقاتی، بدون به میان آمدن حرفی از نابودی کامل بورژوازی، یعنی پیدا شدن سرورکله‌ی گفتمان بورژوایی دولت؛ گفتمانی که در نقطه‌ی بغرنج انحراف‌اش دولت را دیوی بیگانه با طبقه در کنار فرشته‌ی دوست‌دار "همه"، یعنی شورا، می‌بیند. کمونیست‌ها می‌دانند ما همواره با طبقاتی سروکار داریم که در تضاد باهم تاریخ را به پیش می‌برند و تا زمانی که بورژوازی و همه‌ی دشمنان پرولتاریا به طور کامل امحاء نشده‌اند، حرف‌زدن از مردمی که در صلح و صفا با هم در پی رفع و چشم‌پوشی بر روی این تضاد باشند، بی‌معناست. بگذارید هر بار کسی به ما از دموکراسی خواهی گفت، با فراست و شجاعتی لنینی از او بپرسیم "کدام دموکراسی؟ و برای که؟"^{۵۲}

تا زمانی که مناسبات سرمایه‌دارانه در جامعه برقرار باشد و طبقه‌ی کارگر، در برابر آن اقدام به متشکل کردن خود در نهادهای کارگری نزده و دست‌به‌کار تحزب خاص خودش نشده باشد، و از طریق این دو، اراده‌ی انقلابی را برای درهم‌کوبیدن دستگاه دولتی بورژوازی به کار نگیرد، دموکراسی خواهی، به هر شکلی، به گفته‌ی لنین صرفاً خواست دیکتاتوری بورژوازی خواهد بود. دموکراسی شکل (غالب) دولت بورژوازی است که می‌تواند این‌جا و آن‌جا این شکل را، بنا به مقتضیات بحران‌هایش و نیازهای نبرد طبقاتی، با اشکال دیگر تعویض کند. اما دیکتاتوری بورژوازی، یا همان بورژوازی در قدرت، محتوایی است که در برابر دیکتاتوری پرولتاریا قرار خواهد گرفت. پرولتاریا دموکراسی را که دیرزمانی در معنای همان دیکتاتوری بورژوایی - دلالت کامل بر دولت داشته را می‌گیرد و با سرکوب بورژوازی آن را واجد وجه زوال می‌سازد. به قول لنین در جواب کائوتسکی، پرولتاریا قرار نیست «پرچم‌دار ایده‌های هم‌زیستی و نوع‌دوستی بورژوازی در قرون گذشته شود»، بل که او تنها فهم‌اش از دموکراسی را قرار است برقرار سازد: یعنی سرکوب و حذف تمام‌وکمال بورژوازی. این هم جز در دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌پذیر نیست، که تنها دولت ممکن برای امر سرکوب

^{۵۲} - و به جواب "دموکراسی برای شوراها" نیز خود را قانع نسازیم و باز بپرسیم شوراها که؟ شوراها محلات و آپارتمان یا شوراها کارگری نزدیک به مرکزیت تولید و قانون‌گذار برای کل جامعه؟ شوراها که هم در قانون‌گذاری و هم در اجرای قوانین، سرکوب‌عریان برای بورژوازی و جز خود را به ارمغان خواهند آورد؟ یا شوراها برای دوستی همه‌گان در کنار هم در اتوپایی شورایی؟!

بورژوازی است. دولت در دست بورژوازی واجد هر سازوبرگی که باشد، پرولتاریا با برپایی دولت خودش - اما این بار با گسترش خصلت زوال‌پذیر بودن به همه‌ی آن سازوبرگ‌ها - بورژوازی را با تمام قوا تا آن جا سرکوب خواهد کرد که نتوان گفت دیگر طبقه‌ای وجود دارد. این اضمحلال پرولتاریا هم در واقع در طی همان دیکتاتوری پرولتاریا در روند سرکوب بورژوازی میسر می‌شود، نه یک‌شبه! تنها یک اولوشنیسم و پیشرفت‌گرایی مبتدیانه می‌تواند یک‌شبه همه چیز را به نفع پرولتاریا تمام‌شده ببیند. این تفکر ناقص وهله‌ی پس از انقلاب را همان دوره‌ی کمونیسم پس از سرمایه‌داری در نظر می‌آورد و گمان می‌برد دولت با ندای انقلاب او به‌طور کلی از بین خواهد رفت. اما دروغا که دولت حتی اگر به حال خود رها شود^{۵۳}، با نیروی "عادت" بورژوازی که در همه جا رسوخ کرده است، با تولیدات کوچک هم‌چنان موجود و با خُرده‌بورژوازی رخنه‌کرده در همه‌جای نظم اجتماعی، دوباره کارکرد بازتولید نظم و ایدئولوژی بورژوایی را ایفا خواهد کرد.

در بطن استدلال‌های دموکراسی‌خواهانه نیز واضحاً پیداست که خود این تمایز بین دیکتاتوری و دموکراسی ناشی از تعویق مبارزه‌ی طبقاتی به بعد از مفاهیم "انسانی" فراتاریخی‌ای است که به آن‌ها در مباحث پیشین اشاراتی رفت. این که پیش از کسب قدرت دولتی و سرکوب بورژوازی و ...، بحث برتری دموکراسی بر دیکتاتوری پیش کشیده شود، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی در این لحظه مشروط به چیزی بیرون و خارج از خودش شده است. چنین مشروط‌ساختنی در واقع تبدیل مبارزه‌ی طبقاتی به یکی از انواع جنبش‌هایی است که ذیل جامعه‌مدنی جریان دارند و خیانتی‌ست به بنیاد اساسی این مبارزه. پرولتاریا با جدا ساختن خود از مبارزه‌ی طبقاتی و مشروط ساختن این مبارزه - حتی برای یک لحظه - به چیزی بیرون از خود، خویش را مغروق ایدئولوژی‌های رنگانگ و متنوعی خواهد یافت که پیشاپیش امر مبارزه‌ی طبقاتی را یا نفی کرده‌اند و یا آن را واجد وجه کانونی در ساخت واقعیت کنونی جامعه نمی‌دانند. از این رو باید تأکید کرد که خود دموکراسی همیشه و همواره دیکتاتوری طبقه‌ی مسلط است.

^{۵۳} - می‌دانیم که این مطلقاً غیرممکن است. دولت رهاشده به حال خود وجود ندارد. دولت یا پرولتری است و یا بورژوایی. اما اگر وجود آن فرض کنیم آن‌گاه ...

چپ علیه دیکتاتوری پرولتاریا

همیشه «دولت، ارگان سیادت یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر است». این یعنی خود طبقه‌ی مسلط با در دست داشتن دولت، این قدرت را عریان‌تر در دست می‌گیرد. حال دوباره با ارجاع به سخنان لنین که خطاب به کائوتسکی گفت: «ما با شکل حکومت‌داری کاری نداریم، برای ما مهم است که این حکومت دیکتاتوری کدام طبقه است؟». لذا و به همین سیاق، ما با لفاظی‌های دموکراسی خواهان و ضد دیکتاتوری‌ها کاری نداریم؛ تا زمانی که بورژوازی در دولت مستقر است و قدرت دولتی را در دست دارد، این قدرت در واقع دیکتاتوری بورژوازی است و گفتیم دیکتاتوری پرولتاریا نقش نابودکننده‌ی آن و فراروی از آن را ایفا می‌کند. مسئله‌ی قدرت دولتی برای بورژوازی یک تاکتیک نیست و به تبع برای پرولتاریا و کمونیست‌ها نیز نباید مسئله‌ای تاکتیکی باشد. استراتژیک بودن دولت برای بورژوازی آن جاست که او نمی‌تواند بدون قدرت و دستگاه دولتی‌اش این شیوه‌ی کنونی نظم تولیدی را پیش ببرد. مسئله‌ی استراتژیک کمونیست‌ها هم در دست گرفتن قدرت دولتی، تشکیل دولت طراز نوین و استفاده از این دولت متمرکز و قطعاً مقتدر برای درهم کوبیدن و سرکوب کامل نیروهای متخاصم با پرولتاریا - چه در داخل مرزها و، در ادامه، چه در خارج آن- است. سرکوب و درهم کوبیدن این نیروها، برای عدم امکان دستیابی ایشان به فرصتی برای بازپس‌گیری قدرت نیازی مبرم است. کشتار کموناردها اقلأ جرأت این صراحت لهجه را به ما می‌دهد که بگوییم بورژوازی در هر سطحی باید سرکوب شود تا امکان بازپس‌گیری قدرت از دستان پرولتاریا منحل شود.

سرکوب هیچ‌گاه نمی‌تواند خودبنیاد باشد (همان‌طور که قدرت و مفاهیم مجرد دیگر نمی‌توانند). هیچ فردی نمی‌تواند ادعا کند فارغ از موضع طبقاتی (چه پیدا و چه پنهان)، صرفاً بنا بر میل شخصی‌اش کل قدرت دولتی و سرکوب را ایجاد کرده و می‌تواند آن را جهت‌دهی کند. این خصومت‌های شخصی ما نیست که تاریخ را به پیش می‌برد، بل که هر سرکوبی بر اساس چیرگی طبقه‌ای استوار است. بنیان سرکوب خود سرکوب نیست، بل که بنیان آن نبرد طبقات است و ضرورت وجودی‌اش هم همان اعمال قدرت عریان طبقاتی. دولت در دست طبقه‌ی بورژوا از ارتش و پلیس و غیره برای اعمال سرکوب و جلوگیری از متشکل شدن پرولتاریا استفاده می‌کند. این‌ها نه صرفاً خصومت بورژوازی، بل که چیرگی طبقاتی اوست که منجر به چنین سرکوبی می‌شود. دولت متمرکز به بورژوازی توان چنین سرکوب همه‌جانبه‌ای را می‌دهد. از همین‌رو، از لحاظ قدرت دولت، همان‌طور

که مارکس و انگلس می‌گویند، و لنین مؤکد می‌کند، باید دولت بورژوازی درهم‌کوبیده شود، تمام ابزار سرکوب آن منهدم گردد و این امر توسط خود پرولتاریا با تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا صورت خواهد گرفت. تا این‌جا قضیه هیچ حرفی از "زوال دولت" نمی‌تواند به‌میان آید. پرولتاریا قدرت دولتی را تماماً در دست می‌گیرد تا زمانی که بتواند ارکان بازتولیدکننده‌ی بورژوازی در دولت و هم‌پسته‌اش یعنی بازمانده‌های جامعه‌ی مدنی را نیز درهم بکوبد. پس از آن است که زوال دولت معنادار خواهد بود: دولت برانداخته نمی‌شود، بل که زوال می‌پذیرد.

پرولتاریا برای احراز موقعیت طبقه‌ی مسلط و احتراز از بازگشت بورژوازی، باید قدرت دولتی خود را بسازد. پس از این احراز قدرت، ارتش و پلیس و دستگاه محاکمه‌ی خاص خود، دستگاه سرکوب خودش را برپا خواهد ساخت. سرکوب و اعمال قدرت او اکنون بنیادش دیگر قانون عام نیست، بل که این خود روند مبارزه‌ی طبقاتی است که قوانین این سرکوب را در هر گام وضع می‌کند.

چنین جایگاهی برای دولت پرولتری، در واقع می‌تواند در شدآیند انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و در پرتو توسعه‌ی مفهوم سیاست کمونیستی، از دل روند تشکلیابی مبارزه با کلیت وجوه سرمایه‌داری در نهادهای کارگری و هم‌زمان از دل یافته‌شدن معنای سیاسی مبارزه در حزب و در لحظه‌ی انقلاب، روشن‌تر شود. از یک‌سو توسعه‌ی مفهوم دولت تا این لحظه‌ی خاص، همواره به دلیل توسعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، معنای مجهز شدن به ابزار بیان، کنترل و سرکوب مبارزه طبقاتی را با خود حمل می‌کرده است. پرولتاریایی که دست بورژوازی را از این ابزار دولتی قطع کرده و ماشین دولتی او را درهم‌کوبیده، سعی دارد استفاده از این دسته ابزارها را برای بورژوازی غیر ممکن سازد. از سوی دیگر قرارگرفتن پرولتاریا در جوار این ابزار و مرکزیت، به او دید فرازین نسبت به روند مبارزه و چیرگی را اعطا می‌کند. این همان قلعه‌ای است که تا پیش از لحظه‌ی افتادنش به‌دست پرولتاریا، از آن به سمت مبارزان پایین‌دست‌اش تیرهای فراوان پرتاب می‌شد. اکنون اما پرولتاریا با تصاحب این اهرم سهمگین و به‌چنگ‌آوردن ابزار دولتی، خود را در جایگاهی قرار داده که بتواند تمام ابزار کنترلی و سرکوب را علیه بورژوازی به‌کاربندد تا فاصله‌ی عکس‌العمل‌اش نسبت به دیگر نیروهای موجود در زمین مبارزه طبقاتی را کاهش داده و با این اهتمام از چیرگی بورژوازی که در طی زمان به‌دست آمده، هرچه‌بیش‌تر بکاهد. تمام این ابزار قدرت‌مند سرکوب، رصد و اشاعه‌ی دولتی، اکنون در دستان پرولتاریا قرار

می‌گیرد تا با حذف بورژوازی از ساحت سیاست، دولت را که حال تا انتهای منطبق‌اش پیش‌رفته، به زوال بکشد: او قانون حذف و سرکوب را از روی بی‌قانونی وضع می‌کند، همه‌چیز را در ظرف تخصص طبقاتی می‌ریزد و هیچ‌جا اجازه نمی‌دهد دست بورژوازی در اقتصاد یا سیاست بتواند روی دست کارگران بی‌آید. رصد تحرکات اقتصادی، سیاسی و نظامی بورژوازی با دقت بیش‌تری به واسطه‌ی تسخیر دولت-درید پرولتاریا می‌افتد و او می‌تواند چیرگی بورژوازی را در داخل و در سطح بین‌المللی به چالش بکشد، نیز در هم‌آوردی‌های بین‌المللی، هرچه سهمگین‌تر بورژوازی جهانی و امپریالیسم‌اش را به عقب براند و هرچه تیزبینانه‌تر امکان‌های بروز نطفه‌های سربرآوردن بورژوازی و استثمار را کور کند.

اشاعه همان ارگان تبلیغات ایدئولوژی روزمره‌ی بورژوایی است که اکنون بدل به ارگان پرولتاریا شده است؛ پرولتاریا از دریچه‌ی این ارگان آن چیزی را می‌پراکند و آن حقیقتی را کلی می‌سازد که رو به نابودی خودش دارد؛ آن حقیقتی که در انتها دیگر نیازی به گفتن و اشاعه‌اش نباشد، آن‌گاه که تمام موتورهای تولید آگاهی کاذب در نقطه‌نقطه‌ی اجتماع از کار افتاده باشد. پرولتاریا با این ابزار در حال نابودسازی هرروزه‌ی آن قسم ذهنیت‌های بورژوایی است که هنوز در عادات روزانه، در منطق کلام و بیان، در میان خطوط کتاب یا بر بوم نقاشی و در هر جایی چنان ادامه‌ی حیات می‌دهد که تهدیدی برای قدرت پرولتاریا است؛ این معنای رهایی پرولتری است. رهایی‌ای که دیگر تمام معنای سابقاً بورژوایی خود را از دست داده است؛ اکنون آزادی در معنای نهایی خود، بدل به آزادی پرولتاریا در سیادت یافتن‌اش و در سرکوب کردن بورژوازی شده است.

مخالفان اما با نوع ارجاعشان به بخش دیگر بحث‌برانگیز دولت یعنی "بوروکراسی و دستگاه ایدئولوژیک دولت بورژوایی"، خودآگاه یا ناخودآگاه، خصلتی را بار دولت می‌کنند که گویا هم‌چنان کارکردی طبقاتی در آن مندرج نیست. این احمقانه است اگر تصور کنیم به محض گرفتن قدرت دولتی و فتوحات اولیه‌ی پرولتاریا، بورژوازی تماماً قدرت‌اش را از دست خواهد داد و دیگر چیزی جز پرولتاریای اکنون منحل‌شده وجود ندارد. بورژوازی، همان‌طور که گفتیم، پس از بیرون‌افتادن‌اش از دولت، خود را در روابط و مناسبات اجتماعی منتقل‌شده از گذشته به حال، در قوانین و بدیهیات سابق و به‌طور کلی به یک معنا در کل "عادات" منتقل‌شده از گذشته به حال بازنگه می‌دارد، تا در

زمان مقتضی بتواند دوباره هژمون شده و برای کسب قدرت دولتی خیز بردارد. این‌ها همان نیروهای پنهان ایدئولوژیک بورژوازی‌اند که هر لحظه امکان سربرآوردن و تهدید قدرت پرولتاریا را دارا هستند. از این‌رو پرولتاریا باید در قامت دولت‌ش، در تلاش باشد که همه‌ی این مظاهر پنهان و پیدای ایدئولوژیک بورژوازی را در همه‌جا ردگیری کرده و با ابزارهای آموزشی، هژمونیک و مهم‌تر از همه ابزار قدرت اقتصادی‌ای که پس از انقلاب در دست گرفته، این مظاهر و کارکردها را نابود سازد. این کارِ زدودن بورژوازی از هستیِ روزمره‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، خود زوال دولت است. دولت زوال نمی‌پذیرد مگر با از بین رفتن کارکردهای اش به‌عنوان دولت. پس مفهوم دولت زمانی که دیگر اثری از بورژوازی در هیچ ساحتی باقی نماند، یعنی خود طبقات منحل شوند، زائد و بی‌فایده خواهد شد.

چپ و حق

از یک جنبه، پس از انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در طی قرون سرمایه‌داری، جداساختن دولت از متن واقعیت به‌عنوان یک مفهوم عام و ایده‌آل امکان‌پذیر نیست (از آن‌رو که چوب سرکوب آن، مادیت‌اش را به هر ایده‌آلیستی یادآوری می‌کند). اما برای کتمان علت وجودی آن در متن مبارزه‌ی طبقاتی، نیاز است تا دولت به کارکردی برای همگان تبدیل شود؛ کارکردی که بالاخره هر کدام از این همگان بتواند از دولت به همین شکل موجودش استفاده‌ی مطبوع خود را بَرند. این امر در واقع در سطح مفهومی، تبدیل دولت طبقاتی به یک "رژیم حقوقی" است. امری که، در کسوتی ایدئولوژیک، وظیفه دارد بقبولاند دولت فارغ از طبقات است و صرفاً با افراد سروکار دارد. پس همان‌طور که دولت به یک مجموعه یا نظام حقوقی (در نسبت با افراد) تقلیل می‌یابد، همه‌چیز از سطح نزاع طبقاتی به سطح نزاع افراد کاهیده می‌شود.^{۵۴} این جابه‌جایی و بت‌واره ساختن مفاهیم مادی، سطح جدیدی را پیش روی مان می‌گذارد: زمانی که دولت تبدیل به چیزی می‌شود که در دل آن بر اساس مقوله‌ی "حق"، یک رژیم حقوقی کلی بنا خواهد شد، راه برای چیره شدن هرچه‌بیش‌ترِ ذهنیت بورژوایی گشوده می‌گردد. این "حق" قرار نیست در طی تاریخ منحل شود بل که ناگفته قرار است توسط مقاومت نهادهای شورایی (دولت خُرد) و با فشارهای مداوم مردم (انبوه افراد دارای حق)، از سمت

^{۵۴} - همین می‌شود که حاملان این دیدگاه به کلیت غیرطبقاتی "مردم" خطاب می‌کنند که در شوراهای‌شان علیه گسترش دولت مرکزی [برای حفظ حقوق‌شان] بجنگند.

دولت (دولت کلان) تضمین گردد. چند سطر جلوتر به بی‌بنیان بودن این رژیم حقوقی خواهیم پرداخت، اما جایز است اکنون به شیادی شوراپرستان اشاراتی کنیم وقتی که وقیحانه می‌نویسند: «دولت‌ها امکان مقابله‌ی نظامی، امکان تصاحب منابع مانند آب و برق و گاز و... و بستن آن به روی محیط‌های شورایی و... را داشته‌اند.»^{۵۵} لیکن دیگر اکنون ما می‌دانیم این بیان حق همگانی مردم، زائیده‌ی چیزی جز همان حقوق بورژوازی نیست که مارکس در نقد برنامه گوتا فراخوان از بین رفتن آن را در جدال با لاسال داده بود؛ از بین رفتن آن هم تنها در صورت از بین رفتن کلیت بورژوازی محقق خواهد شد؛ همان "حق"ی که پایه‌ای جز انسان بورژوازی ندارد و جایی نباید در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا برای خود دست‌وپا کند.

بحث‌های جغرافیایی و اقلیت-اکثریت‌بازی‌های این شوراخواهان به ما نشان می‌دهد که روی کرد حقوقی به دولت، ضرورت و بنیان دولت را به دوگانه‌ی لیبرالی اکثریت و اقلیت تحویل می‌دهد و نه به دوگانه‌ی استثمارگر و استثمارشونده که نشأت گرفته از واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی است. می‌توان از این مفهوم "حق اقلیت" استفاده کرد و کارکرد این روی کرد لیبرالی در تحلیل دولت را مشخص‌تر ساخت. پندار دولت به این شکل، مبارزه را به سمت احقاق "حق" از دولت منحرف می‌سازد؛ حقی که احتمالاً به‌واسطه‌ی تزییع شدن‌اش توسط یک اکثریت، نظام حقوقی دولت را زیر سوال برده است.^{۵۶} هر جا نام اقلیت در برابر اکثریت ظاهر شود، برای ما هشدار می‌دهد که به جای قرار دادن دولت بر نبردهای قوای طبقاتی و تحلیل آن، صرفاً خواست دخیل شدن عده‌ی بیش‌تری در دولت (چه کلان و مرکزی و چه خُرد و شورایی) در حال مطرح شدن است. این جمع شترگاوپلنگ ریزوماتیک، این بدن چندسرِ چونان یک انسان ناقص‌الخلقه‌ی هیولانما، قرار است جای مبارزه‌ی طبقاتی را بگیرد و تعداد قوانینی را که حقوق اقلیت را تأمین می‌کند به حداکثر رساند؛ و لازمه‌ی آن

^{۵۵} - همه‌ی قدرت به دست شوراها، یاشار و لیلا.

^{۵۶} - تمام این‌ها برای بورژوازی نیز (و درست این‌که فقط برای بورژوازی) قابل تصور است. تصور کنید جناحی از بورژوازی را که به‌واسطه‌ی چینش نیروهای داخلی و جهانی در نظام کنونی تولید دیگر توان تصاحب کافی ارزش اضافه را از دست داده است و در ضمن نیز نمی‌تواند خالق جبهه‌ی سیاسی فعالی باشد. این واقعیت او را در برابر اکثریت کنونی، که در سیستم تولید کنونی در حال تصاحب مکفی ارزش اضافه هستند، بدل به اقلیت می‌سازد، او را بدل به عنصری تحت ستم دولت می‌سازد و احتمالاً در طی روند مبارزه در دل خود بورژوازی تا حدی سرکوب و از امکان بدل ساختن خودش به عنوان جناح چپ‌ه‌ی درون‌طبقاتی بازداشته خواهد شد. یا دسته‌ی دیگری از اقلیت‌ها را در ذهن آورید: دگرباشان جنسی-قومیتی و... که هویت خاص خود را واجد اقلیت شدن‌شان می‌یابند، هویتی که تنها از سر جای نداشتن در نظام حقوقی موجود اقلیت خواهد شد. و بسیاری دیگر از این دسته‌ها و مجموعه‌هایی از اقلیت، که بخواهید نامشان آورده شوند.

نه تلاش برای الغای طبقات بل که صحنه‌گذاری بر تفاوت‌ها و دخیل کردن همگی افراد ذیل آن است. اما بگذارید در برابر این ایده‌های آشتی‌جویانه پرسیم هرکدام از این دسته‌های اقلیتی چه مدخلیت خاصی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه دارند و چه خصلتی خاص یا احتمالاً ذاتی‌ای دارند که ایشان را به نیروی انقلابی بدل می‌سازد، و آن‌ها را از دخیل بستن به دولت بورژوازی برای تأمین حقوق‌شان باز می‌دارد؟ تاریخ به روشنی نشان داده که حقوق انواع این اقلیت‌ها در جای‌جای جهان و در نظام‌های حقوقی متفاوت بورژوازی یک‌درمیان تأمین شده است. اما به نیرویی که امکان بلعیده شدن تمام و کمالش توسط بورژوازی وجود دارد نمی‌توان تکیه کرد و تحلیلی که حمایت از این نیروها را در دستور کار قرار می‌دهد باید به زباله‌دان سپرده گردد. ما حرف مارکس در پاسخ به خیال‌گرایان و اتوپیست‌ها را برای این اقلیت‌پرستان تکرار می‌کنیم که: «پرولتاریا برای آنان تنها از این‌رو وجود دارد که محروم‌تر است [...] آن‌ها می‌خواهند وضع هر عضو جامعه، حتی ممتازترین آن، را بهبود بخشند و از همین‌رو ایشان معمولاً به جامعه به‌طور کلی توجه می‌کنند و تمایز طبقاتی را فدای متوجه‌ساختن نگاه به طبقه‌ی حاکم می‌کنند.»

از سوی دیگر این تولید اقلیت در نظام حقوقی بورژوازی، هم‌چنین دوگانه‌ی دیکتاتوری-دموکراسی را دوباره پیش می‌کشد. وضع دوباره‌ی دوگانه‌ی بدیهی‌انگاشته‌شده‌ی دیکتاتوری-دموکراسی از این قرار است: دیکتاتوری بد است چون رژیم حقوقی محدودتری است، اقلیت‌های زیادی را سرکوب می‌کند؛ دموکراسی خوب است چون در آن اقلیت‌ها حضور سیاسی بیشینه دارند و مشمول نظام حقوقی گسترده‌تر خواهند شد. هم‌چنین این تمایز دیکتاتوری و دموکراسی، از آن‌رو که بر پایه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بنا نشده است، پارادوکس درونی خودش را نمی‌تواند در دستگاه مفهومی‌اش بازتاب دهد: وقتی او می‌شنود «دموکراسی [بورژوازی] در واقع دیکتاتوری بورژوازی است»، این گزاره را به‌عنوان یک تناقض گویی ساده به‌کناری می‌اندازد. اما اتفاقاً همین‌جا باید مبنای دموکراسی او را یافت. او در برابر مبنای مبارزه‌ی طبقاتی، مبنای رژیم حقوقی را برای برپاساختن دموکراسی اتخاذ کرده و به‌این ترتیب اگر از او پرسیم چرا دموکراسی؟ پاسخ می‌دهد چون حقوق بیش‌تری در این نظام ایفا خواهد شد. اما وقتی پرسیم که مبنای وجود این حقوق چه هستند؟ یا آن‌قدر ابله است که ارجاع به "خودویژگی‌های ازلی-ابدی انسان" می‌دهد و یا با استفاده از مقوله‌ی "قرارداد اجتماعی" سعی در تبیین دموکراسی به‌عنوان نوعی قرارداد، به‌مثابه تجلی

والا ترین بیان "امر همگانی"، خواهد داشت: یعنی تبیین دموکراسی با طرح مسئله‌ی حقوق ابدی انسانی و یا تبیین دموکراسی با حقوق اجتماعی انسان پس از قرارگرفتن‌اش در جامعه. هیچ راه دیگری برای تبیین حقوق و دموکراسی جز با یکدیگر وجود ندارد و از همین‌رو، این دور باطل و این همان‌گویی نمی‌تواند چیز زیادی برای ارائه در مقابل جریان مبارزه‌ی طبقاتی داشته باشد؛ و سرآخر این روی‌کرد لیبرالی پس از تصدیق برتری دموکراسی عام، باز پناه به اتحادانگاری کاذب خودش می‌برد: همه چیز برای حفظ اتحاد همگانی و برای تضمین حقوق همگانی ذیل نام حقوق کلی اجتماعی. این اجتماع دموکراتیک جایی است که "حق همگان" در آن تضمین می‌شود تا مورد ستم اقلیت‌بودگی‌شان قرار نگیرند. از سوی حاملان این دیدگاه، دموکراسی‌ای که پرولتاریا (یکی از بسیاریان اقلیت‌ها) را حذف نکند، بهترین انواع دموکراسی خواهد بود. باید گوش‌زد کرد که **پرولتاریا به‌خاطر جایگاه انقلابی‌اش اتفاقاً در پی از بین بردن چنین وحدتی است**؛ طی روند مبارزه، همه چیز باید نهایتاً به دو اردوگاه متخاصم بورژوازی و پرولتری تقسیم شود. پس از آن پرولتاریا با حذف و سرکوب کامل طبقه‌ی دیگر، خود را نیز منحل می‌سازد و از بین می‌برد. هر آن چیزی که در پس حل شدن نهایی تضاد بورژوازی با پرولتاریا (با انحلال طبقاتی) باقی بماند یا تولید شود، آن تضادی است که جامعه‌ی آتی با آن سروکله خواهد زد. اقلیت‌ها و جهی از اهمیت ندارد مگر آن که یا مستقیماً توسط منطق بورژوازی تولید تحت استثمار قرار گرفته باشند (که دیگر نه اقلیت بودن‌شان بل که پرولتر بودن‌شان اهمیت خواهد داشت) و یا هویتی که آن‌ها را اقلیت می‌سازد را به‌نفع هم‌پیمانی با پرولتاریا به کناری بگذارند.

نیز، روی‌کرد شورآگرایانه‌ی امروزین، حامل تصویری از جدایی امر خصوصی و امر عمومی (حقوق خصوصی افراد و حقوق اجتماعی و عمومی آن‌ها) نیز هست. در این تصور، افراد برای دفاع از حقوق خصوصی (و اقلیتی) خود، دولت را به حوزه‌ی خودش یعنی سازمان‌دهی حوزه‌ی عمومی سوق می‌دهند؛ و دولت (در هر معنای خُرد یا کلانش) باید در حوزه‌ی عمومی فعال باشد و وحدت دموکراتیک را در کنار حقوق اجتماعی افراد (که برای ایشان حاصل جمع حقوق تک‌تک افراد انگاشته می‌شود) تضمین کند. یعنی برای حفظ حقوق خاص افراد و اقلیت‌ها، ایشان ابتدائاً باید در شوراهای‌شان برای دفاع از حقوق خصوصی خود در مقابل دولت گردهم آیند. در این معنا، شوراها بدل به یک رژیم حقوقی، برای حفظ حق خصوصی افراد، شده‌اند. از سوی دیگر دولت متمرکز نیز

در جایگاه تأمین حقوق عمومی افراد با هم‌مین شوراها در تعامل است و شورا آن را برای احقاق "منابعی چون آب و گاز و ... " پس می‌راند (یا اصلاً بگوید دولت به این شوراها در این موارد پاسخ گو است)؛ این نیز دولت را در جایگاه حامی حقوق عمومی و رژیم حقوقی قرار می‌دهد. چه ذکاوت لیبرالی‌ای که بنیان شوراگرایان ضد دولت برای احقاق آن چه ایشان "حق" می‌خواندند، استفاده از سرشت دولتی در تضمین آن حقوق شد!^{۵۷} لذا، علاوه بر این که این برداشت از دولت سرپا آلوده به آگاهی کاذب بورژوازی است، یکی از اصلی‌ترین جریان‌های اپورتونیستی را نیز نمایندگی می‌کند. عجیب این نیست که پس از این همه سال هنوز اپورتونیسم وجود دارد، چرا که هنوز بورژوازی وجود دارد و با کمک این اپورتونیست‌ها، هم‌چنان روی کردهایی جز زوال دولتی را می‌تواند به طبقه‌ی کارگر حقنه کند؛ عجیب این است که چنین انحرافات، خود را وقیحانه و ام‌دار لنین می‌خوانند! ما هم در جواب ایشان باز هم هم‌صدا با لنین، همان چیزهایی که طبقه‌ی کارگر در طی تاریخ مبارزاتی‌اش منکشف ساخته را، یادآوری کنیم که «هر روی کرد به دولت که در آن قدرت از دست‌ان‌فقط پرولتاریا به‌مثابه مرکزیت نیروهای انقلابی به‌دور باشد، دیکتاتوری پرولتاریا ناقص شده باشد و زوال دولت هم‌راه با زوال بورژوازی و از بین رفتن پرولتاریا- صورت نگیرد و به‌جای آن هر چیز دیگری قرار گیرد، یک روی کرد اپورتونیستی و در خدمت بورژوازی خواهد بود»؛ حال این جای‌گزین هر چه بخواهد باشد، از مفاهیم عام و مجرد انسانی/اخلاقی بگیری تا مقولات سیاست بورژوازی.

بدیهی‌ترین ارتباط این انحراف با واقعیت مادی امروزی‌مان، همانا جابه‌جایی کارکرد مرکزین پرولتاریا به‌مثابه اصلی‌ترین عنصر مقابله با سرمایه‌داری است. معنای همه‌ی این مجرد و عام‌ساختن مفاهیم، در شرایط سیاسی کنونی ایران، مازادی بر چیزهایی که در بالا گفته شد دارد. گفتیم زمانی که اپورتونیست‌ها مفهوم دولت را به یک رژیم حقوقی و یک ایده‌آل ذهنی فروبکاهند، و موجه جلوه دهند که باید برای دموکراسی مبارزه‌ای با دولت به‌طور عام درگیرد، آن‌گاه کل مبارزه‌ی طبقاتی به نفع هم‌مین دموکراسی خواهی، و سوژه‌ی طبقاتی-انقلابی پرولتاریا به نفع سوژه‌ی تغییری به نام "همه"، از میدان به‌دور خواهد شد. اما این صرفاً یک حربه‌ی ساده‌ی وضعیت نیست، بل که در عصر امپریالیسم این خود می‌تواند یکی از نشانه‌های اجرای یک پروژه‌ی همه‌گیر برای پیش‌برد افق‌های بورژوازی

^{۵۷} - به هم‌مین دلیل بود که بالاتر شورا‌های این شوراگراها را "دولت خرد" و دولت متمرکزی که ایشان با دست آن‌را پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند را "دولت کلان" نامیدم.

جهانی باشد. با بیانی دقیق‌تر، وقتی دولت یک دولت عام شود که در آن استعمار هم در کنار نبود دموکراسی از عوامل عدم رعایت رژیم حقوقی افراد به‌شمار برود، حاصل تنها چیزی شبیه موازنه‌ی نیروها در خود سرمایه‌داری خواهد بود. زمانی که همه برای احقاق حقوق خود در این رژیم حقوقی می‌جنگند، زورشان است که حکم می‌کند. زوری که گفتیم در شرایط برابری حقوق بین همگان، از برای بورژوازی و سیاست‌های امپریالیستی بسیار بیش‌تر از زور پرولتاریای متشکل نشده خواهد بود. نهایتاً این ایدئولوژی حقوقی، و تمام انحراف‌های اپورتونیستی دولت که در این بخش توضیح دادیم، منجر به مسموم ساختن پرولتاریا با چنین ذهنیت‌هایی و جازدن آرمان‌هایی جز دیکتاتوری پرولتاریا به‌جای آرمان اوست. آرمان دموکراسی خواهانه نمی‌خواهد این واقعیت را ببیند که در تمرکز امپریالیسم به‌طور اخص و در خود سرمایه‌داری به‌طور اعم نمی‌تواند چیزی به نام "دموکراسی عام" واقعاً وجود داشته باشد و تنها و همش، به صورت عنصری خیالین و وهم‌آگین، بازتولید می‌شود که کارکردی ندارد جز پایایی وضع موجود. اگر بت رمز پایایی ایستارهای برده‌دارانه، اگر خدا رمز پایایی ایستارهای فئودالی بود، دموکراسی نیز رمز پایایی ایستارهای کاپیتالیستی است.

اگر این شیادان منحرف و منحط شورآگرا یا منحرفین مشابه دیگر، دوباره در تاریخ پیدایشان شد و از ما پرسیدند مگر شما در نهایت همه‌ی مبارزات‌تان چه می‌خواهید؟ ما پاسخی جز **کمونیسم** به آن‌ها نخواهیم داد. اما می‌دانیم مقدرات کمونیسم همان‌هایی است که گفتیم: متشکل شدن پرولتاریا در نهادهای کارگری‌اش، درک ضرورت‌های سیاست‌ورزی کمونیستی، پی‌گیری عمل در محیط مبارزه و تأثیر متقابل بر آن محیط ذیل مفهوم تاریخی سیاست‌ورزی لنینی؛ و در ادامه کسب قدرت و سرکوب بورژوازی و نبرد برای انهدام دستگاه بورژوایی دولت تا لحظه‌ی زوال یافتن کامل دولت؛ این‌ها گام‌هایی است که کلیت سیاست راستین کمونیستی را مشخص می‌سازد. هرگامی بیرون از کلیت این منطق، به‌معنای اختلاف در تاکتیک نیست، بل که عیناً اختلافی بنیادین است. در برابر همه‌ی ایده‌های مجردی که از انبان ذهنیت بورژوازی به درون کله‌ها جاری شده، چیزی از آسمان یا از کله‌های مان به‌ارمغان نمی‌آوریم. به واقعیت نمی‌گوییم مبارزه‌ات را متوقف کن! ما به او اسم شب مبارزه را می‌گوییم.

ПРОГУЛЬЩИКАМ НЕТ МЕСТА В КРАС-
НОПУТИЛОВСКИХ УДАРНЫХ РЯДАХ!

